

# شاهنامه‌ی فردوسی

تصحیح انتقادی و شرح یک‌ایک ابیات



دفتر ششم

مهری بهفر

نشر نو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران - ۱۴۰۰

## شاهنامه‌ی فردوسی

تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات

دفتر ششم

نوشته مهری بهفر

فرهنگ نشر نو تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، پلاک ۱۳  
طبقه سوم - تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ اول، ۱۴۰۰  
شمارگان ۱۱۰۰  
طراحی جلد حکمت مرادی  
چاپ غزال  
ناظر چاپ بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است.

### فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه  
عنوان و نام پدیدآور شاهنامه‌ی فردوسی، تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات؛  
دفتر ششم / مهری بهفر.  
مشخصات نشر تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۰.  
مشخصات ظاهری جلد و شش + ۸۳۲ ص.  
فروست کتابخانه ادبیات شاهنامه؛ ۶  
شابک 978-600-490-340-0 ج ۶  
شابک دوره 978-964-7443-58-6  
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا  
موضوع ج. ۶ کتابنامه، نمایه  
فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه-نقد و تفسیر.  
شعر فارسی-قرن ۴ ق.  
شعر فارسی-قرن ۴ ق.-تاریخ و نقد.  
شناسه افزوده فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق. شاهنامه-شرح.  
رده‌بندی کنگره PIR4495/ب ۹ ش ۲ ۱۳۹۴  
رده‌بندی دیویی ۸۱۷/۲۱  
شماره کتابشناسی ملی ۴۱۷۸۷۰۱

مرکز پخش آسیم  
تلفن و دورنگار ۸۸۷۴۰۹۹۲-۴  
فروشگاه اینترنتی www.nashrenow.com  
بها ۳,۰۰۰,۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هرگونه تکثیر، بازنویسی، فتوکپی، ضبط الکترونیکی و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش، از تمام یا بخشی از مطالب این کتاب حتی با ذکر منبع، مطابق قانون حمایت از حقوق مؤلفان، بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means (electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise) without the prior written permission of the publisher.

به بهرام بیضایی

«بهرام: آه بیخانمانی و بدنامی — گردوی مگردید که او بر پشت اسب سیاه به این جهان آمد! و خانه را آنهمه نشناخت که بداند بی خانمانی چیست!»

سیاوش خوانی، ص ۱۱۹

به مادرم

زهره محمدامینی

که در آخرین مراحل انتشار این دفتر رفت و نماند تا سبب این همه دیربهدیر دیدنش را در دستانش بگذارم.

## فهرست



۱. سپاسگزاری ..... هفت
۲. پیشگفتار ..... یازد
۳. مقدمه ..... سیزده
۴. جدول نشانه‌های اختصاری نسخه‌بدل‌ها ..... بیست و سه
۵. جدول نشانه‌های آوانویسی و نشانه‌های راهنمای متن ..... بیست و پنج
۶. اوراقی از برخی دستنویس‌های ..... بیست و نه
۷. داستان سیاوش ..... ۱
۸. برگردان عربی: فتح بن علی بنداری اصفهانی ..... ۶۶۱
۱۰. فهرست واژه‌های گزارش شده ..... ۶۸۷
۱۱. فهرست واژه‌های ریشه‌شناسی شده (ایرانی باستان) ..... ۷۲۹
۱۲. فهرست واژه‌های عربی ..... ۷۳۱
۱۳. فهرست واژه‌های غیرایرانی و غیرعربی ..... ۷۳۳
۱۴. فهرست نام کسان ..... ۷۳۵
۱۵. فهرست نام مکان ..... ۷۳۹
۱۶. بیت یاب ..... ۷۴۱
۱۷. راهنمای کتابنامه ..... ۸۱۳
۱۸. کتابنامه‌ی فارسی ..... ۸۱۵
۱۹. کتابنامه‌ی لاتین ..... ۸۳۱

## سپاسگزاری

در پایان کار هر دفتر آنگاه که به بخش سپاسگزاری و ابراز حق شناسی رسیده‌ام، دیگر بار دریافته‌ام که از «دست و زبان که برآید؟» و دانسته‌ام هر طور که بنویسم در بیان امتنان قلبی‌ام احساس ناپسندگی نخواهم داشت.

نخست از دکتر رسول جعفریان تشکر می‌کنم که در زمان تصدی ریاست کتابخانه‌ی مجلس تبدیل بیست و سه میکروفیلم کتابخانه‌ی استاد مینوی به تصویر را تسهیل کردند. این میکروفیلم‌ها در دو سه جعبه از کتابخانه‌ی مینوی به کتابخانه‌ی پژوهشگاه علوم انسانی برده شده بود و آنجا بی‌آن‌که قابل استفاده باشد، خاک می‌خورد. به یاری دکتر شفیعی کدکنی و با وثیقه‌گونه‌ای که عبارت بود از کارت ملی من و این شرط که پس از تصویر گرفتن از همه‌ی نسخ یک کپی هم به کتابخانه‌ی پژوهشگاه بدهم، میکروفیلم‌ها در اختیارم قرار گرفت. آن زمان، سال ۱۳۹۱، فقط کتابخانه‌های ملی و مجلس دارای این امکان بودند، الان را نمی‌دانم، بعید است شرایط فرق کرده باشد. با یک تلفن به آقای جعفریان و فکس کردن یک نامه و به شرط پذیرش این‌که کپی‌ای از تصویر همه‌ی نسخ برای کتابخانه‌ی مجلس نیز بردارند، در مدت یک ماه و چند روز تصویرهای دستنویس‌ها و اصل میکروفیلم‌های کتابخانه‌ی مینوی را تحویل گرفتم، بی‌آن‌که مجبور شوم صد تا فرم پر کنم و گرفتار کاغذبازی‌های بی‌ربط و وقتگیر بشوم و مدتی طولانی بی‌کارت ملی بمانم. از ایشان بسیار ممنونم.

از دکتر حسن سیدعرب همیشه سپاسگزار خواهم بود که با درهای گشوده‌ی کتابخانه بنیاد هر زمان نیاز به منبعی داشتم، با لطف بی‌منتهایشان برایم فرستاده‌اند.

از دکتر هوشنگ رهنما سیاس‌ها دارم که با وجود بُعد مکان و شرایط زمان از همراهی دریغ نداشتند و پی‌دی‌اف یکی از همان پرینت‌های موسوم به «ماقبل آخر» را که سال گذشته برایشان فرستادم و گفتم: «این پرینت ماقبل نهایی است. اگر بتوانید ببینید و نکاتتان را زودتر بفرستید، در بهبود کار مفید است اما اگر دیر شود، با توجه به آن‌که این دفتر بسیار بیش از پیش‌بینی من زمان برده است، امکان صبر نیست و ناگزیر محروم می‌مانم». ایشان کار را دیدند و نکاتی بس گرانبها و راهگشا گوشزد کردند. اما نشان به آن نشان که یک سال از آن زمان گذشت و تعدادی دیگر پرینت موسوم به «ماقبل آخر» خوانده شد تا

سرانجام مرحله‌ای از کار که خط پایش گویند رخ نمود و به نظرم آمد که دیگر میوه بر شاخ درختش رسیده است.

از دفتر یکم که از دکتر هوشنگ رهنما خواسته بودم گزارش ریشه‌شناسی واژگان شرح را از نظر بگذرانند، تأثیر ایشان از مروری بر گزارش ریشه‌شناسی واژگان متن فراتر رفت و به تغییر در شیوه‌ی ارائه انجامید که درباره‌ی آن در مقدمه‌ی دفتر یکم گفته‌ام. اما از همان دفتر یکم، افزون بر ریشه‌شناسی واژگان ایرانی باستان، نکات و پیشنهادهای دیگری درباره‌ی متن و شرح در حاشیه نوشتند که بسیار مغتنم و کارساز بود، به گونه‌ای که حتی با کاسته شدن از حجم گزارش ریشه‌شناسی واژگان ایرانی باستان در دفترهای بعدی، من باز از ایشان خواستم یکی از همان پرینت‌های «ماقبل آخر» را از نظر بگذرانند. نظراتشان در بهبود متن از هر حیث بسیار مؤثر بوده است. حتی در مواردی که نکته‌ی ایشان مورد قبول من نبود، طرح آن نکته، اگرچه غیر مستقیم، بر کار اثر مثبت داشت. من همان زمان برای ایشان نوشتم: «شما گاهی نکته‌ای در حاشیه نوشته‌اید که با ملاحظه‌ی عوامل و دلایل دیگر از دید من پذیرفتنی نیست، اما حتی طرح این نکات به پاگیر شدن مطلب انجامیده و باعث شده که از لبه‌ی ورآمده‌ی معنا یا بخشی از متن که شما به آن نکته‌ای گرفتید، کندوکاوی تازه آغاز گردد و از جایی که تصور نمی‌کردم دری به دریافتی تازه باز شود.» از ایشان برای لطف و همراهی‌شان و نقشی که در بهبود کار داشتند بی‌نهایت ممنونم.

در مقابله‌ی دستنویس‌ها و بررسی چندباره‌ی نسخه‌های این دفتر بیش و پیش از همه عاقله ترابی در کنار من بود. از او بسیار ممنونم. عاقله ترابی، محبوبه حمزه پور، زهرا علی‌اکبری، عاطفه تاجیک و آرام کردوسی از سال ۱۳۸۳ کار را با نمونه‌خوانی پرینت‌های مختلف متن و آموزش پنج روز در هفته و روزی هفت ساعت شروع کردند. کم‌کم برخی را کار اداری و برخی را ازدواج و فرزندداری از ادامه‌ی این راه بازداشت. از این میان عاقله ترابی با علاقه و پشتکاری کم‌نظیر کار را ادامه داد و پس از گذشت چند سال نسخه‌خوان قابل‌ی شد. چون جدا از هوش و دقت و حوصله از تمام خصوصیات اخلاقی لازمه‌ی این کار برخوردار بود. بخصوص در این چندساله‌ی آخر شاید هر از پانصد بیت یک حرف یا کلمه‌ای از چشمش می‌افتاد که البته به تجربه می‌دانستم نباید به او گفت. چون به خلاف برخی که اشتباهات بزرگ، مکرر و جبران‌ناپذیرشان را رفع و رجوع می‌کنند، او برای خردک خطای نامکررش چنان خود را آزار می‌داد که من پشیمان می‌شدم از این که به او می‌گفتم در کجا خطایی در خواندنش دیده شده است، چون هر بار که به او از خطایی در کار گفته بودم به جبرانش می‌خواست دو ده بار دیگر همان متن را حرف به حرف بخواند.

بعدتر ریحانه آزادگان و سمانه شکری هم چندی با ما در خواندن نسخ همراه شدند. ریحانه آزادگان را خیلی زود، در همان دور اول خواندن دو نسخه از این دفتر، آفتاب مهرآمیز جنوب از همراهی با ما بازداشت و چندی پیش هم سرزمین‌های شمال عاقله را. بعد از مهاجرت عاقله ترابی من کسی را جایگزین‌اش نکردم. و تقریباً می‌شود گفت الان علی مانده است و حوضش. آن وقت که هنوز دو نسخه‌خوان در کنارم داشتم، می‌خواستم نفر سوم را به این جرگه بیفزایم، اما میسر نشد یا شاید کوشش در این کار مستمر نشد. چون یکی از این دو سه نفری که آزمودم، بواقع مصداق قضاء سوء بود و کمترین ضررش، که خود زیان بزرگی بود، عبارت بود از ضایع کردن آنچه به عنوان نمونه و برای سنجش او در

نسخه خوانی در اختیارش گذاشته بودم. آن بخش‌ها چون از دفترهای بعدی بود، مدتی گذشت تا به آن بی‌برم. گرچه زحمات جبران آن هیچ بود در برابر ضرر و زیان بزرگ‌تر. چنین شد که اعوذ بالله من قضاء السوء گویان از آوردن فرد جدید حذر کردم، هر قدر هم کار زیاد و نفر کم بود؛ چون یافتن افرادی برخوردار از کارایی حرفه‌ای و شوق یادگیری و خلوص و یکدلانگی آنهایی که همیشه همراه بودند آسان نیست و بسنده کردن به کم‌تر از آن‌ها هم مزید زحمت.

از خانم سهیلا بابایی بی‌نهایت سپاسگزارم، که گروه حروفچین و نمونه‌خوان این مجموعه را تأمین کردند و با تمشیت کار حروفچینی دفترهای شاهنامه، صفحه‌آرایی متن، تنظیم فهرست‌ها و پاسخ به صف پرسش‌های نوبه‌نو من، درخصوص نکات فنی صفحه‌بندی این کار، همواره در کنارم بودند. ایشان با اولویت بخشیدن به کارهای مربوط به این کتاب همیشه مرا مرهون مهر و لطف خویش کرده‌اند. از خانم صدیقه شایسته که این دفتر را حروفچینی کردند نیز سپاسگزارم. ایشان در پرینت‌های متوالی این دفتر، که از فرط اصلاحات و انبوه تغییرات به خط ناخوب من حتی نقطه‌ایش سفید نمانده بود، در هر نوبت چنان بادقت تغییرات را وارد فایل می‌کردند که بواقع می‌توان گفت کار نفر بعدی، یعنی نمونه‌خوان را هم هم‌زمان انجام می‌دادند. این شیوه‌ی کار را من از هیچ حروفچینی در تمام این سال‌ها ندیده‌ام. ناگفته نماند که به‌خاطر مراعات حال و زمان در چند پرینت پایانی خودم تغییرات را وارد فایل کردم. از خانم عاطفه توکلی و خانم نفیسه که پرینتی از نمونه‌ی چاپی این دفتر را خواندند هم ممنونم.

از آقای حسین متقی محقق و نسخه‌شناس بزرگوار که خیرهای فراوان از ایشان دیده‌ام، با آن‌که خودشان را هرگز ندیده‌ام، بی‌نهایت سپاسگزارم. به‌همت و الا‌منشانه‌ی ایشان در همگانی کردن نسخ خطی بود که به چند دستنویس شاهنامه دست یافتم که در زمان انتشار دفتر یکم و دوم این مجموعه در اختیارم نبود.

از آقای محمدرضا جعفری که تغییر پیوسته‌ی زمان تحویل کار را به روی من نیاوردند و دیرکردها را تحمل کردند، بسیار ممنونم.

و سرانجام این‌که «تنها عدم صورتی از کمال است» و «تنها دیکته‌ی نانوخته بی‌غلط» و خطاهای آدمی سرشته به معنای آدم بودن است و عدم کمال و در عین حال کمال‌طلبی و جوی از مختصات روح آدمی است. پس تمام خبط و خطاهایی که علیرغم این همه رنج و کوشش در این دفتر می‌بینید، برای نگارنده متصور است و ادعای ارائه‌ی اثری به کمال در کار نیست. ادعایی اگر هست، در رنج و کوششی به کمال است. و در آخر همه‌ی خطاهای این اثر، از کوچک تا بزرگ، از غلطی تاییبی تا اشتباهی در خواندن متن و شرح آن، همه و همه بر عهده‌ی من است، نه هیچ‌یک از همراهان بزرگوار این کار.

مهری بهفر

@behfarmehri

mehribehfar@gmail.com

## پیشگفتار



چنین است و رازش نیامد پدید

نیایی به خیره چه جویی کلید

مقدمه‌ی دفتر ششم بنا بود طور دیگری سامان گیرد، اگر سوگ مادرم، در آخرین روزهای اتمام این دفتر در سوگ سیاوش، کهن‌ترین سوگ ایرانی، گره نمی‌خورد و با آن همراه نمی‌شد. از شگرفی تأثیر و تأثر تجربه‌ی این سوگ نه توان گفتم هست و نه گفتنش کس را به کار آید. آن که تجربه کرده به شکل خاص خود داند و آن که نه، با هیچ گفتمنی نداند و همان به که تا وقتش نرسد نداند.

پس از گذشت زمانی طولانی سرانجام کار متن به انتها رسیده بود و من صفحه‌ای برای نوشتن مقدمه باز کرده بودم که ناگاه «یکی یاد با تیره گردی سیاه/برآمد پیوشید خورشید و ماه». در تاریکی حکمفرما بر هستی من و ذهن خونکرده‌ام به این سیاهی متراکم، توأمان دو فکر درباره‌ی مقدمه‌ی این دفتر شکل گرفت: دفتر ششم را بی مقدمه به دست چاپ بسپارم و بیش از این انتشار کتاب را به تأخیر نیندازم، و یا این که اجمالی از آنچه بنا بود گفته شود، اگرچه با لکنتی دوچندان، به گفتار آید.

راه دوم را برگزیدم. و از آنچه می‌خواستم به تفصیل بگویم مجملی نوشته آمد و تطویل کلام و سبب طرح چنین جستاری در مقدمه‌ی دفتر ششم به صفحات یادداشت‌هایم درباره‌ی شاهنامه سپرده شد.

در این نشانی‌ها می‌توانید یادداشت‌های مرا درباره‌ی شاهنامه -از جمله اسباب طرح این جستار را-

بخوانید:

<https://t.me/daftarebastian>

<https://t.me/mehribehfar>

[https://instagram.com/mehribehfar?utm\\_medium](https://instagram.com/mehribehfar?utm_medium)



## مقدمه

اگر بخواهم پیش از هر سخنی فرایند کار و حاصل آن را در بیانی کوتاه پیش روی نهم، خواهم گفت: «نماند به چنگ تو جز رنج و باد».

در ادبیات جهان برخی آثار کلاسیک به تفسیر و تحلیل و شرح و به تبع آن به تصحیح، از هر گونه‌ای که باشد، تن در نمی‌دهند و پیوسته آثار تولیدشده در نقد و تصحیح و تفسیر خود را صرفاً به چشم‌اندازی از تاریخ معرفت‌شناسی‌شان بدل می‌سازند و بس. شاهنامه هم یکی از آن آثار است. به نظر می‌رسد ژانر نو هوشمندانه‌ای که بورخس در تحلیل این نوع از آثار ادبی پدید آورده است، دقیقاً از وجه آگاهی به گریز پایبی این دست متون بوده و نوعی بدل مایته‌حَلَل آن؛ به تعبیر نگارنده، یعنی بدل از آن چیزی که در فرایند شرح و تفسیر و تصحیح متون از دست می‌رود.

دفتری دیگر از تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات شاهنامه حاصل کار مداوم من اینک پیش روی شماست. حل نسبی دشواری‌های این دفتر بیش از پیش‌بینی‌های من زمان برد. در این دو سال آخر چندین و چندبار به نظرم رسید به خط پایان نزدیکم و هر بار به نزدیکان گفتم: «در حال خواندن پرینت ماقبل نهایی‌ام»، ولی این دور پشت‌دور خواندن‌ها ادامه داشت و "سه سه بار" دیگر پرینت ماقبل نهایی گرفته شد؛ چرا که همچنان در زیر و زبر هر واژه و هر عبارت و هر ضبطی از متن نکته‌هایی منتظر کشف و دریافت به دید می‌آمد. کار بر هر پرینت مثل برداشتن لایه‌ای از خاکِ سخت‌شده از روی شیئی باستانی بود و هر بار چنین تصور می‌شد که نقش نسبتاً نهایی متن از ورای کوشش‌های تصحیح و شرح رخ نموده است، ولی پرینت بعدی خیلی زود آشکار می‌کرد که چنین نیست.

به سبب فاصله‌ای که میان انتشار دفتر پنجم و ششم - به اقتضای خودکار- افتاد، اتمام این دفتر دائم از من خواسته می‌شد، و فراغت از فشارهای بیرونی حاصل نبود. با این همه برای سرعت بخشیدن به انتشار آن نخواستم میوه را پیش‌رس از شاخه بچینم. چون در نهایت به نظرم سال لحظه‌ای از تاریخ بلند شاهنامه است که در سبزی دایره‌وار زمان و زبان دیروزهای دور ما را به امروزمان پیوند می‌زند.

فراغ از نتیجه و ارزیابی‌های بعدی خودم و دیگران، و فراغ از خوب و بد و ضعف و قوت نتیجه‌ی کار، به جرات می‌توانم بگویم هیچ‌گاه بر روی جزء به جزء این متن و هم‌زمان بر پیوستگی اجزاء و کوچکترین ساخت‌های آن، با نگاه به کلیت روایت، به منظور به دست دادن شرحی که تا به این مرحله

برسد بارها و بارها از نابسندگی خط خورده و بازنویسی و زیر و زبر شده کسی زمان نگذاشته است. برای پیشگیری از برداشت نادرست و وضوح بیشترِ مطلب تأکید می‌کنم، گفته شد به منظور نوشتن و به دست دادن شرح یک یک ابیات کسی تا این حد بر جزء جزء متن با نگاه همزمان به کلیت آن وقت نگذاشته و آن را نکاویده است. البته که محققان حتماً و حقاً بیش از نگارنده در باره‌ی متن اندیشیده و از سویه‌های مختلف آن را واکاویده‌اند. نکته در تلاش برای نوشتن و به دست دادن شرح بر یکایک ابیات از ابتدا تا انتهاست. چون وقتی تحقیق‌ها و واکاویدن‌ها و اندیشیدن‌ها، نه بر چند ده یا چند صد بیتِ منتخب، که بر یکایک ابیاتِ متن به عبارت درمی‌آید و در قالب کلام می‌نشیند، بخیه‌های تصحیح و شرح به روی کار می‌افتد و نابسندگی‌ها و نارسایی‌ها در شرح یک بیتِ منفرد از سویی و گسستگی و عدم پیوند شرح هر بیت با بیت‌های پیشین و پسین رخ می‌نماید و آنچه در بازنویسی قبلی موجه و متین و معقول و حتی هوشمندانه و باریک‌بینانه به نظر می‌آمد، لغوگویی و بی‌ربط‌نویسی و حتی مضحک جلوه می‌کند و آن شرحی که در دور پیشین چون تیری به هدف درنشسته قطعی و حتمی می‌نمود، اکنون مشکوک، دورافتاده و پرت دیده می‌شود. این است که دورهای پیاپی بافتن‌ها و شکافتن‌های متن و شرح، این دو خواهر توأمان که یکی می‌بافد و یکی می‌شکافد، از پی هم شکل می‌گیرند. این است که حجم دورریز شرح یک یک ابیات شاهنامه چندین برابر برون داد آن است. این است با تلاقی تصحیحی که شرح یکایک ابیات با خود داشته باشد، پا که بگذاری فرومی‌روی و راه‌گریز را هم پیشاپیش بسته‌ای. و این است که شاهنامه‌پژوهان خردمند که به تصحیح و شرح شاهنامه دست یازیده‌اند، شرح یک یک ابیات را متعهد نشده‌اند و به شرح برخی از ابیات (اصطلاحاً ابیات دشوار) اهتمام کرده‌اند که کار درست هم همان است و همان هم بس سخت و طاقت‌فرساست. مسئله فقط این جاست که در شرح انتخابی ابیات به اصطلاح دشوار شاهنامه و هر متن کهن منظومِ روایی دیگر، می‌شود معانی قابل قبول، موجه و گاه درخشانی ارائه داد، اما غالباً این کیفیت فقط تا وقتی ابیات پیش و پسشان شرح نشده و به عبارت درنیامده باشند، می‌پاید. وقتی همان ابیات شرح‌نشده‌ی به اصطلاح آسان به عبارت درمی‌آیند و شرح می‌شوند، گسستگی معنی ارائه‌شده در شرح بیت دشوار و عدم ارتباط آن با ابیات پیشین و پسین و با ژرف ساختن معنایی و مضمونی متن، و مآلاً نادرستی اش آشکار می‌شود (برای مشاهده‌ی یک نمونه از این نکته‌ی اخیر، نک. ابیات ۱۰۹۴-۱۰۹۱).

بنابراین آنچه اینک پیش روی شماست، با همه ضعف‌هایش دفعتاً و یکباره به دست نیامده، و حاصل اندیشیدن به جزئی‌ترین واحدهای زبان و روایت تا کلیت آن است. و بدیهی است که اگر میسر بود زمانی بیش از این بر متن کار کنم و متن و شرح را بازخوانم و واکاوم، نتیجه‌ی بهتری حاصل می‌شد. اما حتی همین امر بدیهی نیز مطلق نیست. از حکمای تصحیح/ویرایش و نشر نقل است، و من نیز به‌شخصه تجربه کرده‌ام، که گاهی تعدد دفعات خواندن هم آفاتی دارد و در سطحی از سطوح کار اشکالاتی پدید می‌آورد و گاه به جای درست کردن و بهبود بخشیدن به کار موجب نادرست و خراب کردن هم می‌تواند بشود. به هر روی واقعیت، بنابه تجربه‌ی من، این است که به دست انتشار سپردن، آن هم وقتی با اثری از جنس و نوع شرح و تصحیح شاهنامه روبه‌رو هستیم، فقط به معنای کفایت نسبی امر تحقیق و کار تصحیح است.

و اما در این مجال اشاره‌ای گذرا به تعاریف اولیه و بدیهی، ولی مستند و مبتنی بر مرجع و غیر «من‌عندی»، درباره‌ی «تصحیح/ویرایش انتقادی» بایسته می‌نماید، با طرح این پرسش‌ها که آیا

«ویرایش و تصحیح» بنابه مدخل‌های متون تخصصی و فرهنگنامه‌های ادبی جهان حامل و محمول مفهومی یکسان‌اند یا به لحاظ مفهومی تفاوت دارند؟ ویرایش از چه زمانی و به‌عنوان برابر نهاد چه کلمه‌ای به فارسی راه یافت و حامل چه تعاریفی از اصل آن شد؟ تصحیح/ویرایش/چاپ انتقادی چیست؟ آیا صفت «انتقادی» بر امری کمتی دلالت دارد که در آن شمار نسخ مورد سنجش و مقابله تعیین‌کننده باشد، یا «انتقادی» به‌عنوان وجه ممیز این نوع از تصحیح به کیفیت خاصی راجع است؟

### ویرایش/تصحیح (text-editing/edition)

ویرایش، ویراستن و مشتقات آن از فارسی میانه (پهلوی ساسانی) *wirāstan*: *wirāy* ساخته شده است. این واژه و مشتقاتش را، صادق کیا، زبان‌شناس و استاد زبان‌های باستان، و رئیس فرهنگستان دوم، بنابه قواعد زبان فارسی، به‌عنوان برابر نهاد *edition*، پیشنهاد کرد (نک. ابوالقاسمی ۱۳۷۴، ص ۳۲۹). ویراستن/ویرایش و اشتقاق‌های آن، از قبیل «ویراسته» صفت مفعولی، «ویراستار» صفت فاعلی و «ویرایش» اسم مصدر، رفته‌رفته چنان کاربرد مسلطی یافت که اغلب اصطلاحات قبل از خودش را کمرنگ یا از دور خارج کرد.

«تعبیر» به معنای «اراستن و نیکو نوشتن» و «محرّبر» به معنای «آراینده‌ی نامه» که در گذشته به کار می‌رفت نیز به یکی از مفاهیم ذومراتب ویرایش امروزی نزدیک است. واژگان آشنا تر تهذیب، تنقیح و تصحیح، همان‌طور که محمدعلی موحد در مقدمه‌ی مثنوی معنوی اشاره می‌کند: «درست بر آن چیزی اشاره دارند که امروزه «ویراستاری» خوانده می‌شود» (ص صد و بیست و سه). البته تصحیح پیش از دو واژه‌ی دیگر برای مفهوم منقح‌ساختن متن از اغلاط دارای کاربرد بوده است و تا پیش از وضع واژه‌ی ویرایش، به‌عنوان برابر نهاد فارسی *edition*، به هر نوع پیراسته‌سازی متن از اغلاط اطلاق می‌شد. با ورود ویرایش و مشتقاتش به دایره‌ی واژگان فارسی، همراه با طیف گسترده‌ی معنایی آن، ویرایش و تصحیح بدون حتی یک مورد نقض مترادف شمرده شده‌اند (نک. تمام فرهنگ لغت‌های تدوین‌شده به دست زبان‌شناسان و لغت‌شناسان و فرهنگ‌نویسان، برای نمونه باطنی، ۱۳۷۸، حق‌شناس ۱۳۸۰، جعفری ۱۳۸۰، صدری افشار ۱۳۸۸ و هر فرهنگ لغت عمومی یا تخصصی که در دسترس است). در تمام این فرهنگ‌ها، با هم معنا شمردن ویرایش و تصحیح، این دو لفظ را به‌طور مترادف در برابر *edition* قرار داده‌اند. از فرهنگ‌های عمومی که بگذریم، در همه‌ی فرهنگ‌های اصطلاحات ادبی، در تمامی آنچه *Litrary Terms* نامیده می‌شود، همین اشتراک مفهومی و قرارداد زبانی و معناشناختی قابل مشاهده است. همچنین در فرهنگ‌های تخصصی نسخه‌شناسی و کتابداری نیز مترادف شمردن ویرایش و تصحیح، خواه با صفت انتقادی (*critical*) و خواه بی‌آن، قابل ملاحظه است (نک. رضایی، واژگان توصیفی ادبیات، انگلیسی و فارسی، ۱۳۸۲، ص ۹۲؛ محمدی‌فر، واژه‌نامه ویراستاران، انگلیسی و فارسی، ۱۳۷۷ ص ۲۴۷ و ۲۴۸؛ واژه‌نامه‌ی نسخه‌شناسی و کتاب‌پردازی، حسن هاشمی میناباد، ۱۳۷۹، ص ۱۹۵؛ دانشنامه کتابداری و اطلاع‌رسانی، پوری سلطانی، ۱۳۷۹، ص ۴۴۵ و ۴۴۷). درباره‌ی مترادف بودن ویرایش و تصحیح اجماع به‌گونه‌ای است که در مراجع و منابع عمومی و تخصصی حتی یک مورد خلاف آن رانمی‌توان یافت.

اصطلاح ویرایش و به‌تبع آن ویراستار که «با چند اصطلاح حرفه‌ای در زبان فارسی متناظر شده

است... از آن حکایت دارد که یک معادل فارسی نمی‌توانسته است سراسر طیف معنائی لفظ فرنگی را، در مراتب گوناگون، زیر پوشش بگیرد. برقراری تناظر یک به یک میان لفظ انگلیسی و برابر فارسی آن چندان حُسنی هم نداشت و ابهام‌آفرین می‌شد.» (سمیعی گیلانی ۱۳۹۲، ص ۱۵۳). بنابراین ضمن مترادف بودن ویرایش و تصحیح، تصحیح با بسامد بیشتری برای متن کلاسیک کاربرد یافته است، بی‌آن‌که بسامد کاربرد تصحیح برای متن کلاسیک مترادف بودنش با ویرایش را مخدوش ساخته باشد. از سوی دیگر، کلمه‌ی «چاپ» در یکی از معانی‌اش با تصحیح/ویرایش به طور عام و تصحیح/ویرایش انتقادی به طور خاص همپوشانی دارد. برای مثال وقتی می‌گوییم شاهنامه‌ی چاپ مسکو، در اصل مقصود شاهنامه‌ی است که مصححان آکادمی علوم خاورشناسی مسکو به شیوه‌ی «انتقادی» تصحیح/ویرایش/چاپ کرده‌اند. یکی از منابع این معنی از چاپ را می‌توان در فرهنگ سخن دید: «چاپ انتقادی، چاپ متنی قدیمی که از روی کهن‌ترین نسخه‌ها تنظیم شود و صحیح‌ترین صورت یا نزدیک‌ترین صورت به آنچه از قلم صاحب اثر درآمده، انتخاب شود».

#### تصحیح/ویرایش/چاپ انتقادی (critical edition)

تصحیح/ویرایش انتقادی یا ویرایش سنجشگرانه، واجد معیار و برخوردار از محک نقد و داوری، در مقابل انواع دیگر تصحیح قرار می‌گیرد که رهیافت‌های دیگری به تصحیح متن دارند. در ساده‌ترین بیان تصحیح/ویرایش انتقادی گونه‌ای از تصحیح/ویرایش متن است که به سبب نبود شرایط لازم و کافی برای اساس گرفتن یک دستنویس خاص اتخاذ شده است. تصحیح/ویرایش انتقادی در فقدان قدیم‌ترین دستنویسی که در زمان حیات مؤلف شکل گرفته باشد یا فاصله‌ی کمی با حیات مؤلف داشته باشد و از جنبه‌های مختلف قابل اتکاء باشد، و در نبود دستنویسی که بتوان اصحش خواند، بر اساس سنجش ضابطه‌مند دگرسانی ضابطه‌ها در دستنویس‌های مختلف، که اسناد و مدارک اصلی تصحیح و از عینیات و شواهد آن‌اند و با در نظر داشت جنبه‌های سبکی و موسیقایی و اسالیب فرمی و مختصات نوعی اثر و گفتمان‌های اپستمیک حاکم بر شکل‌گیری دستنویس‌ها در قرون مختلف، و با پرهیز از حدس و گمان و اعمال ذوق شخصی و تصرفات ذهنی صورت می‌گیرد (Kelemen, P. 29-73; Greetham, P. 271-372).

تصحیح/ویرایش انتقادی نه بر ساخته‌ی قیاسی مصحح است و نه محصول ذوق‌ورزی و حدسیات و فرضیات او (چنان‌که در یکی از تصحیح‌های شاهنامه می‌توان دید که مصحح بنا به تصور و دلخواه خودش بخش‌های بزرگی از متن را که در تمام دستنویس‌ها هست حذف کرده و شاهنامه‌ی آن‌طور که خودش می‌خواهد به دست داده است)، بلکه بر مبنای ضابطه و محک نقد و داوری، و مبتنی بر شواهد عینی متنی و پرهیز از دخالت دادن ایدئولوژی و سوگیری عاطفی یا اعمال گرایش‌های فکری مصحح در قبول یا رد ضابطه‌ها و نویسه‌های دستنویس‌های متعدد به انجام می‌رسد. اساساً و ماهیتاً کاربرد صفت «انتقادی» برای تصحیح/ویرایش متن راجع به فرایند سنجش مدلل عیار صحت دگرسانی ضابطه‌های متن و رویکرد سخن‌سنجانه در رد و قبول آن‌هاست. به عبارت دیگر صفت «انتقادی» راجع به کیفیت خاصی در تصحیح است و دلالت بر کمیّت نسخ مورد مقابله ندارد.

همان‌گونه که اشاره شد، صفت «انتقادی» که برای تمایزگذاری میان این نوع و انواع دیگر تصحیح وضع شده است، به رویکرد و فرایندی متفاوت از انواع دیگر تصحیح دلالت دارد. در تصحیح بر اساس

اقدام یا اصحّ نسخ - که هر کدامشان هم در ساحت نظر و هم در حیطة عمل، بنا بر مختصات اثر و دستنویس‌هایش انواعی دارند - تکلیف مصحح را دستنویس اقدام یا اصحّ تعیین می‌کند. به این معنی که آنچه در دستنویس اقدام یا اصحّ آمده است، می‌تواند به متن مصحح ورود یابد، مگر آن‌که خلافش ثابت شود و خطای آشکارایی به دید آید. در حالی که در تصحیح/ویرایش انتقادی هیچ جزئی از هیچ دستنویسی - حتی از دستنویس‌هایی که مصحح در سنجش‌های پیشینی‌اش آن‌ها را اصلی قلمداد کرده است - تا صحتش برای مصحح ثابت نشود نمی‌تواند به متن ورود یابد. در تصحیح بر اساس اقدام یا اصحّ نسخ راه و روش روشن‌تر است و کار مصحح به انتقال امانت‌دارانه‌ی متن اقدام یا اصحّ و تصحیح اغلاط کاملاً آشکارای متن همراه با ذکر آن در بخش تعلیقات و نوشتن یادداشت و گزارش نسخه‌بدل‌های متن محدود می‌شود. در تصحیح قیاسی دلالت‌های قیاسی مصحح و در تصحیح ذوقی فهم ذوقی مصحح راهبر به تصحیح متن است، که اشکالات آشکارایشان محتاج بیان نیست.

حال به جای تمام «تصحیح»‌های به کار رفته در جملات بالا «ویرایش» بگذاریم و صفت انتقادی، قیاسی، ذوقی و غیره را بعدش قرار دهیم، به استناد فرهنگ‌های تخصصی ادبی و نسخه‌شناسی و کتاب‌پردازی و منابع تخصصی ویرایش انتقادی متن (textual editing)، که پیشتر ذکر شد، به لحاظ مفهومی هیچ تغییری نمی‌کند.

در تصحیح/ویرایش انتقادی می‌باید دست کم بخشی از استدلال‌های تصحیح در قالب گزارش نسخه‌بدل‌ها ارائه شده باشد. به تصحیح فاقد هرگونه نسخه‌بدل نمی‌توان تصحیح انتقادی گفت؛ چون نمی‌توان استدلال‌های مصحح را از میان نسخه‌بدل‌های اصلی مورد مقابله‌ی وی دریافت و نمی‌توان دانست به کدام دسته از دستنویس‌های متعلق به کدام نَسَب و برآمده از کدام جغرافیا عیار صحت بالاتری داده شده است. نسخه‌بدل‌ها از سندهای تصحیح‌اند. بخشی از استدلال مصحح را از همین گزارش‌ها می‌توان دریافت. و البته بدیهی است که مقصود از ارائه دگرسانی‌های متن و گزارش نسخه‌بدل‌ها ویتترین آرای کتاب با حروف اختصاری یخ چخ مخ یخ شیخ فلان دستنویس نیست. اصطلاح «ویتترین آرای» را محمدعلی موحد در مقدمه‌ی تصحیح مثنوی، در اشاره به تصحیح‌هایی با نسخه‌بدل‌های کمی تا قسمتی قلابی به کار برده است و سخن ایشان نمونه‌ای و نشانه‌ای است از این‌که «ویتترین آرای» به حد وفور در گزارش نسخه‌بدل‌ها قابل مشاهده بوده است.

در گزارش نسخه‌بدل‌های تصحیح برخی از متن‌های کلاسیک دارای شمار بالای نسخ مورد مقابله، می‌بینیم که از بخش‌های مفقود دستنویس‌ها هم در گزارش نسخه‌بدل‌ها یاد شده است. این وضع در بهترین حالت نشانگر این است که مصحح کار مقابله‌ی نسخه را به دست کسی سپرده و خود آن را چندباره کنترل نکرده است؛ و در بدترین حالت گویای مقابله‌ی ناکامل نسخی است که مصحح ادعای مقابله‌ی کامل آن را داشته است. عکس این حالت نیز دیده شده است: مصحح مدعی تصحیح قیاسی متن است، در صورتی‌که در یکی از دستنویس‌های مورد مقابله‌اش آن شکل از ضبط متن، که وی مدعی است خود از راه قیاس آن را بازسازی کرده است، وجود دارد و او با سکوت و عدم اشاره به وجود این نوپیش در نسخه‌ی مورد مقابله‌اش، نویسی را که موجود است دریافت قیاسی خودش قلمداد می‌کند. نیز دیده شده است که مصحح دستنویسی شناخته شده را نامهم می‌شمرد یا کم‌تر اشاره‌ای به آن نمی‌کند، ولی متن مصحح وی بالاترین همسانی در ضبط‌ها را با همان دستنویس مکتوم و بی‌اهمیت‌انگاشته شده و البته نامذکور نشان می‌دهد.

بد نیست همین‌جا به‌عنوان موردی خلاف آنچه گفته شد، از یک تصحیح انتقادی شاهنامه یاد کنم. تصحیح/ویرایش انتقادی شاهنامه به همت دانشمندان علوم روسیه درست نقطه‌ی مقابل ویتترین آرایه است. آنچه در گزارش نسخه‌بدل‌های شاهنامه چاپ مسکو می‌بینیم، اگرچه به لحاظ نسخ مورد سنجش محدود است، اما تا حد بسیار بالایی صحیح و دقیق است. بدخوانی و اشتباه در خوانش این مصححان به قدری کم است که انصافاً شگفتی و ستایش برمی‌انگیزد. البته اختلاف نظر در خوانش ضبط‌ها امری است جدای اشتباه و بدخوانی و رج‌زدن.

در مورد متون کهن که سده‌ها از آفرینش آن‌ها گذشته است و میان قدیم‌ترین نسخه تا زمان حیات مؤلف فاصله‌ی زیادی وجود دارد، اصل «ضبط دشوار مرجح است» (Lectio Difficilior Potior) سرلوحه‌ی اصول ویرایش/تصحیح انتقادی است. مصحح باید روی نهادن متن به سوی سادگی یا سهولت‌پذیری آن در گذر زمان را به‌عنوان واقعیتی زبانشناختی نصب‌العین سازد. اما همین اصل هم چون تیغ‌ای دولبه است، و کاربردش بی‌وقوف بر اسالیب پیچیده و متنوع زبان و روایت می‌تواند مشکل‌آفرین شود. واقعیت این است که وقوف بر اسالیب زبان و روایت در محور افقی و عمودی متن هرگز و هیچ‌گاه نزد فرد مصحح یا گروه مصححان به‌طور تامّ و تمام جمع نبوده و نخواهد بود. اما همین که تصحیح بر مبنای اصول و با روش‌شناسی پیش‌رود، دست کم عیوب و ضعف‌ها پنهان‌سازی نمی‌شود. و همین خود راهگشاست.

در تصحیح/ویرایش/چاپ انتقادی کمیّت نسخه‌های در دسترس و مورد مقابله تعیین‌کننده نیست، کما اینکه بسیاری از متون کهن تک‌نسخه‌ای‌اند، یا از آن‌ها فقط نسخه‌های معدودی به‌جا مانده است. این سخن که کمیّت دستنویس‌ها تعیین می‌کند که کدام چاپ از یک متن کلاسیک "تصحیح" و کدام "ویرایش" است، از هر جهت حکمی است سراسر نادرست، من‌عندی و نه فقط فاقد مرجع و منبع که مغایر با منابع و مراجع است و اگر غرض ورزشانه نباشد، قطعاً برآمده از ندانستگی است.

بدیهی است که مقابله‌ی جزء به جزء همه‌ی دستنویس‌های به‌جا مانده از یک متن، اگر میسر شود، باز هم تضمین‌کننده‌ی عبار و کیفیت «تصحیح/ویرایش/چاپ انتقادی» آن متن نیست. تعدّد نسخ مورد مقابله الزماً از فساد افقی و عمودی متن (Horizontal and Vertical Contamination) ممانعت نمی‌کند و موجب تنقیح متن از بر ساخته‌ها و بالا رفتن ضریب اطمینان نزدیکی به نسخه‌ی اصلی فرضی نمی‌شود.

تدوین جامع نسخ شاهنامه، به‌عنوان متنی دربردارنده‌ی دگرسانی‌های همه‌ی نسخ متعدد و پر شمار این اثر، به دست یک فرد شدنی نیست، بلکه مؤسسه‌ای با توان طراحی ابزارهای متن‌سنجی و هم‌زمان مؤسسه‌ای نظیر بنیاد فرهنگ ایران یا بنیاد شاهنامه می‌خواهد، تا سرانجام از تدوین جامع نسخ شاهنامه به تصحیح/ویرایش انتقادی متن مبتنی بر تمام یا بیشینه‌ی نسخ برسیم. بدیهی است که اکنون نه این هست و نه آن.

شاهنامه‌ی فردوسی، تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات

وقتی دفتر یکم این مجموعه مراحل صفحه‌آرایی را می‌گذرانند، چندین بار عنوان "ویرایش انتقادی و شرح یکایک ابیات" را به "تصحیح انتقادی و شرح یکایک ابیات" برگرداندم و برعکس. در نهایت عنوان تصحیح بجا ماند. میان این دو، همان‌گونه که بیشتر با ذکر مراجع و منابع در سطوح و مراتب مختلف گفته

شد، هیچ‌گونه تفاوت مفهومی وجود ندارد (نک. به منابع ذکر شده در بالا) سبب رجحان تصحیح به ویرایش هم صرفاً اشتغال بیشتر تصحیح بر متن کهن بود.

در کتاب حاضر جز گزارش دستنویس‌های اصلی مورد مقابله، که خود گویای بخشی از استدلال‌های تصحیح/ویرایش انتقادی‌اند، مجموعه‌ای مفصل از توضیحات لغوی، فقه‌اللغوی، دستوری، ریشه‌شناسی، سبکی و روایی و مضمونی و... در بردارنده‌ی سویه‌ای دیگر از استدلال‌های تصحیح و وجهی دیگر از وجوه قابل طرح آن در این ساختار نیز موجودند. و «انتقادی» بودن تصحیح/ویرایش در همین مستدل بودن آن و مبتنی بودنش بر شواهد عینی دستنویس‌هاست. صفت «انتقادی» نه در معنای تحت‌اللفظی نه در معنای اصطلاحی آن به تنها چیزی که ربط ندارد، بحث کمیّت است و شمار نسخ مورد مقابله.

در این تصحیح، تمام دستنویس‌های گزارش شده ذیل هر بیت، چنان‌که در دفتر اول گفته شد، به استثنای دستنویس‌های ل، خ، ۱، خ ۲، حرف به حرف چندین و چندبار مقابله شده‌اند. دستنویس‌های ل، خ ۱ و خ ۲ که من خود آن‌ها را مقابله نکرده‌ام، و حاصل زحمات متخصصان نسخه‌شناس آکادمی علوم روسیه است، در شمار نسخ فرعی بوده است و در کفه‌ی سنجش دگرسانی‌های متن و ارزیابی نویش‌ها صرفاً نقش مکمل یا تقویت‌بخشی داشته‌اند. با این همه هرگاه خوانش مصححان آکادمی علوم روسیه محل تردید بود، به خود دستنویس مراجعه کرده‌ام. این سه نسخه با نویش‌های خاصشان و نسبت دور و نزدیکی که با دیگر نسخه‌ها دارند، نزد من واجد اهمیت اما در شمار نسخ فرعی بوده‌اند.

دستنویس‌های توپقایی (۷۳۱ ق)، قاهره (۷۴۱ ق و ۷۹۶)، لیدن (۸۴۰ ق)، بریتانیا (۸۴۱ ق و ۸۹۱ ق) و پاریس (۸۴۴ ق)، دگرسانی ضبط‌هایشان در هیچ کدام از دفترها نیامده و از نسخه‌های اصلی این تصحیح و در عداد دستنویس‌هایی که گزارش دگرسانی‌شان ذیل ابیات آمده است، نیستند. این دستنویس‌ها پس از انتشار دفتر یکم و دوم فراهم آمد. پیش از آن برای مشاهده‌ی ضبط این دستنویس‌ها به گزارش ذیل چاپ خالقی مطلق مراجعه می‌کردم. اما بعد از دسترسی به این نسخ و مشاهده‌ی انواع لغزش در گزارش نسخه‌بدل‌های این چاپ و فراتر از آن اختلاف نظر در خواندن نویش‌ها، به خود دستنویس‌ها مراجعه شده است. ناگفته نماند که سبب ذکر دیدن دگرسانی این دستنویس‌ها از چاپ استاد خالقی در مقدمه‌ی دفتر یکم، صرف امانتداری و قدردانی از رنج‌ها و گنج‌های ایشان بوده است و این که روشن شود، محل رجوع من، برای صرفاً مشاهده‌ی این دستنویس‌ها، در آن زمان که در اختیارشان نداشتم، کجا بوده است؛ وگرنه ضبط این دستنویس‌ها که در عداد نسخ اصلی این تصحیح نیستند و از همان دفتر یکم در گزارش نسخه‌بدل‌های ذیل ابیات هم نیامده‌اند، اساساً تأثیری بر نتیجه‌ی سنجش و داوری نهایی در تصحیح این متن نداشته است.

دستنویس‌های کتابخانه‌ی مینوی، دستنویس‌های توپقایی (۷۳۱ ق)، قاهره (۷۴۱ ق و ۷۹۶)، لیدن (۸۴۰ ق)، بریتانیا (۸۴۱ ق و ۸۹۱ ق) و پاریس (۸۴۴ ق) و... در مواجهه با موارد مبهم و مشکوک و حتی در پیچیدگی‌های آسان‌نمای متن محل رجوع و راهگشای من بوده‌اند و بیشتر برای کسب اطمینان از درستی خواندن دستنویس‌های اصلی این تصحیح، بخصوص در خواندن بخش‌های آسیب‌دیده و مخدوش دستنویس‌های اصلی، مشاهده و بررسی شده‌اند.

چاپ‌های بخ (بروخیم)، قب (قریب - بهبودی)، مس (مسکو)، مین (مینوی)، ج (جیحونی)، خا (خالقی مطلق)، و چند چاپ قدیمی دیگر که ذکرشان در مقدمه‌ی دفتر یکم رفته است، نیز هر جا محل

رجوع بوده‌اند، گزارش شده‌اند. از این میان دگرسانی‌های بخ، مس و خا بیشتر در گزارش ذیل ابیات مشاهده می‌شوند. هریک از این چاپ‌ها در برآیند نهایی به یک یا دو دستنویس خاص متمایل‌اند و سبب گزارش آن‌ها نیز نشان دادن این نکته‌ی مهم بوده است.

گزارش دستنویس‌هایی که صرفاً محل رجوع و مشاهده‌ی موردی من بوده‌اند - نه دستنویس‌های اصلی که به‌طور کامل، حرف به حرف مقابله شده‌اند و دگرسانی‌های آن‌ها را در ذیل هر بیت می‌توان دید - هم ضرورتی نداشته است و هم در حجم این مجموعه که دربردارنده‌ی شرح نیز هست نمی‌گنجد؛ اگرچه ندرتاً در مواردی برحسب ضرورت حتی همان‌ها هم گزارش شده‌اند.

چند نکته پیش از پایان: برخی نام‌ها مثل سوداوه و فریگیس، که در دستنویس‌های مختلف و متون ناهم‌زمان و تقریباً هم‌زمان با فردوسی به شکل‌های متفاوتی ضبط شده‌اند، شکل کهن ترشان در متن آمده است و شکل رایج و شناخته‌شده ترشان در شرح.

نکته‌ی دیگر این‌که در این تصحیح به‌جای "دز" گونه‌ی "دژ" ترجیح داده شده است. زیرا به‌خلاف آنچه گفته می‌شود، یکی از این ضبط‌ها تصحیف دیگری نیست، بلکه «واژگانی که در ایرانی جنوب غربی دارای واج z هستند، در برابر آن، در ایرانی شمال غربی، دارای واج ʒ هستند» (نک. مدخل دژ، حسن دوست، ص ۱۳۱۶). در این باره توجه به چند نکته‌ی بسیار مهم بایسته است: اصرار بر صحت و اصالت یک گونه‌ی گویشی از میان گونه‌های دیگر اهتمامی غیر علمی و سوگیرانه است، بگذریم از این‌که چنین اهتمامی قطعاً ناکام خواهد بود؛ چون به‌سبب غلبه‌ی نادانسته‌های ما بر دانسته‌هایمان درباره‌ی گویش‌های هزاره‌ی پیش، امکان‌پذیر نیست مصححی در ضبط تمام نویسنش‌های متن گویش مورد نظرش را مسلط سازد. بنابراین هم درباره‌ی کاربرد "دژ" به‌جای "دز"، و هم در راهبرد کلی این تصحیح چنین رجحان داده شده است که در موارد کاملاً برابر، که نقش عروضی یا معنایی تعیین‌کننده نیست، ضبط آشنا تر و شناخته‌شده تر در فارسی امروز برگزیده شود. و به همین سبب هم گویش شمال غربی (دژ) ترجیح داده شد. به کاربردن سودابه و فرنگیس در شرح که پیشتر به آن اشاره شد، هم در راستای همین رجحان کلی است.

در این تصحیح به‌هیچ وجه اراده‌ی معطوف به آشناسازی خوانش شاهنامه و تلفظ مفردات و واژگان آن برای مخاطب امروزی در کار نبوده است، و این رجحان صرفاً در مواجهه با موارد برابر عمل می‌کند. از سوی دیگر هم مطلقاً اصراری بر آشنایی زدایی زورکی از خوانش آشنای شاهنامه برای مردم و کسب نوعی تشخص و تفرد واهی از این راه وجود ندارد. باید توجه داشت که در این مباحث که متعلق به حیطه‌ی واج‌شناسی متون کلاسیک است و خود آن نیز زیرشاخه‌ی مطالعات زبانشناسی تاریخی و ریشه‌شناسی است، اظهار نظرها غالباً بسیار محتاطانه است. اما برخی محققان مطالعات ادبی گاه زمینه‌های تخصصی مرتبط اما مستقل را به رسمیت نمی‌شناسند و به صرف این‌که همه‌ی این زمینه‌های تخصصی در متن ادبی واقع شده است، آن را خانگی فرض کرده و بر سنجه‌ها و یافته‌های آن زمینه‌ها وقعی نمی‌نهند.

بنابر این در این تصحیح از حرکت‌گذاری بر متن به منظور بازسازی نامطمئن و شبه‌ناک فقط یکی از گونه‌های گویشی کهن و اصالت بی‌سبب دادن به آن عامدانه خودداری کرده‌ام. زیرا خوانش کهن وانموده‌ی شاهنامه را به دلایل متعدد غیر ممکن، غیر عملی و غیر اصیل و ناسودمند می‌دانم، ولو این‌که امروز در "مارکتینگ" شاهنامه با تابلوی «در این مکان شاهنامه با اصیل‌ترین و کهن‌ترین خوانش



عرضه می‌شود» جایگاه ویژه‌ای یافته باشد و عده‌ای که نمی‌دانند مرعوب و دنباله‌رو آن باشند و آن‌ها هم که می‌دانند سکوت پیشه کرده باشند.

زمانی که دفترهای نخستین این مجموعه منتشر می‌شد، هم به دلایل تخصصی و هم تفننی، چنان‌که در مقدمه‌ی دفتر یکم گفته شد، برگردان انگلیسی برادران وارنر هم در این مجموعه قرار گرفت (که البته حکم آن از برگردان عربی جداست، که به دلیل قدمتش در کنار دستنویس‌های شاهنامه در تصحیح و شرح نقش بسزایی دارد و در شرح به آن ارجاع و استناد شده است). از دلایلی که برای چاپ این ترجمه‌ی شاهنامه مطرح بود، یکی قابل مطالعه و بررسی دانستن نتیجه‌ی کوشش مترجمان این اثر در برگردان آنات مختلف متن، از جمله در گره‌گاه‌ها و بغرنج‌های آن بوده است، و دلیل تفننی‌اش هم برخوردارشدن از تجربه‌ی خواندن شاهنامه به انگلیسی منظم.

تا همین اواخر ترجمه‌ی برادران وارنر جزء کتاب‌های نایاب بود، به گونه‌ای که حتی برخی کتابخانه‌های متعلق به مراکز تحقیقی هم آن را نداشتند و من خود به یکی از این کتابخانه‌ها آفستی از این کتاب را دادم. آن زمان حتی بخش کتاب‌های دست دوم آمازون، بزرگترین کتابفروشی دنیا، هم این کتاب را نداشت. اما اکنون که این کتاب به شکل‌های مختلف در دسترس خوانندگان است، برای کاستن از حجم و در نتیجه کاهش قیمت کتاب آن را حذف کردم. تأکید می‌کنم حذف برگردان انگلیسی برای این نبوده است که شاید برخی آن را زائد پنداشته باشند، چون مورد استفاده‌ی خودشان نیست. مثل این است که یک نفر فهرست نام کسان یا بیت‌یاب مورد استفاده‌اش نباشد و بگوید اضافی است. و سرانجام امیدوارم کسانی که تجربه‌ی دل‌انگیز خواندن شاهنامه به انگلیسی منظم برادران وارنر را خوش داشته‌اند، آن را با یک جست‌وجوی اینترنتی ساده بیابند و از حذف آن نرنجند.

شاید ذکر این نکته خالی از فایده نباشد که برخی علائم سجاوندی در این کتاب، مثل هر کتاب دیگری که جزئیات فراوان و لایه‌های متداخل دارد، ضرورتاً نقش و کارکردی مضاعف یافته‌اند؛ یکی کارکرد اصلی‌شان و دیگری نقشی که در چارچوب معنایی این کتاب پذیرفته‌اند. برای نمونه ویرگول در این کتاب صرف نظر از نقش معمول خودش، گاه در آخر بیت و شرح بیت صرفاً معنای موقوف‌المعانی بودن می‌دهد (برای نمونه نک. بیت‌های ۶۲۴ و ۶۲۵).

نکته‌ی آخر این که صفحاتی از چند دستنویس شاهنامه، مربوط به «داستان سیاوش»، در آغاز این دفتر آمده است که در وهله‌ی اول به این سبب بوده که برخی از آن‌ها در شرح ابیات مورد ارجاع قرار گرفته‌اند و در این موارد رؤیت اصل دستنویس مورد نظر بوده است (برای نمونه در گزارش نسخه‌بدل‌ها و شرح ابیات ۱۳۱، ۱۳۳ و ۱۳۴، برای دیدن نام‌جای «کورستان» به دستنویس واتیکان در ابتدای کتاب ارجاع داده شده است) و دلیل دیگر حفظ بصر بردن خوانندگان بوده است و برگرفتن حس و حالی که جز با دیدن این دستنویس‌های غنیمت‌رسیده از گذر زمان و جور ایّام فراهم نمی‌آید. براستی دیدن این اوراق وجدآور و لذت‌بخش است. امیدوارم دفترهای بعدی را نیز با آوردن برگ‌هایی از متن همان دفتر متبرک کنم.

مهری بهفر

شهریورماه ۱۴۰۰

<https://t.me/daftarebastan>

<https://t.me/mehribehfar>

## داستان سیاوش



### کنون ای سخنگوی<sup>۱</sup> بیدارمغز<sup>۲</sup> یکی داستانی بیارای نغز<sup>۳</sup>

۱. س - سخندان ۲. خ ۱ - بسیارمغز ۳. ح - پس از این بیت افزوده است:

از آن داستان روی برتافتیم به کار سیاوش پرداختیم

سرنویس‌ها: ف - گفتار اندر داستان یافتن دختر کرسیوز را به توس و گیو و بردن پیش کاووس و زادن سیاوش از وی؛ م - در حاشیه با خط خود دستنویس آمده است: داستان سیاوش و شگفتی کاری او؛ س - آوردن مادر سیاوش را؛ و - داستان سیاوش و زادن او از مادر به فیروزی؛ خ - داستان سیاوش

|| سخنگو: (صفت فاعلی مرکب) گوینده، راوی، شاعر، سخن‌سرا، داستان‌سرا. || بیدارمغز: (صفت مرکب) هوشیار، دانا. || آراستن: نوشتن، نگاشتن، روایت کردن، نقل کردن، سرودن، نیز آغازیدن. || نغز: دلنشین، زیبا، دل‌انگیز، پرکشش و جذاب، نیز تازه و نو، همچنین شگفت‌آور، بدیع. || ای داستان‌سرای دانا، اکنون داستانی زیبا و دل‌انگیز بگوی!

### سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد<sup>۱</sup>

۲

۱. خ ۱ - زبان نیز آینه نامش برد (؟)

|| سخن: کلام، گفته. در این جا مجازاً داستان، قصه. || برابر: مطابق، موافق، درخور، سازگار. || برابر شدن با...: سازگار شدن با، بر پایه‌ی چیزی شدن، مورد قبول و پذیرش چیزی واقع شدن. || روان: جان. مجازاً کل وجود، نیز حال، حس. || سراینده: (صفت فاعلی) شنونده، مخاطب. از ریشه‌ی *srav-* "شنیدن"، اوستایی *srav-* "شنیدن"، با پیشوند *aiwi* و *avi* "شنیدن، فهمیدن"، با پیشوند *upa* "شنیدن، درک کردن"، با پیشوند *frā* "شنیدن"، با پیشوند *vī* "شنیدن، باخبر شدن". سرودن ظاهراً در اصل به معنی «عملی که با

شنیدن همراه است، عملی که باید شنید، فعلی شایسته‌ی شنیدن» بوده (حسن دوست، ص ۱۷۳؛ اولین بار علی رواقی در کتاب واژه‌های ناشناخته در شاهنامه (دفتر ۱، ۱۳۵۲) به این کاربرد معنایی در همین بیت شاهنامه اشاره کرده بود؛ نیز نک. رواقی، فرهنگ شاهنامه، ص ۱۴۸۳). سراینده به معنای معمول سخن‌سراینده، شاعر، سخنگو نیز خوانده شده است (نک. خالقی مطلق، یادداشت‌ها، بخش یکم، ص ۵۶)؛ ولی بسیار بعید و دور از ذهن است که مقصود فردوسی در این بیت، لذت بردن شخص هنرمند از هنر خودش بوده باشد. || رامش بردن: لذت بردن، بهره‌مند شدن، خرسند شدن، آرامش و خشنودی یافتن.

□ هرگاه سخن بر پایه‌ی خرد باشد، جان شنونده از آن لذت می‌برد و آرامش می‌پذیرد و خرسند می‌شود (سخن که خردمندانه باشد، شنونده از آن بهره‌مند می‌گردد و حالش خوش می‌شود).

### کسی را که اندیشه ناخوش بود بدان<sup>۱</sup> ناخوشی رای او کش<sup>۲</sup> بود

۳

۱. ل - به دل؛ س - بران ۲. مس، مین، خا - گش

|| ناخوش: (صفت مرکب، به ضرورت رعایت قافیه "ناخَش" خوانده می‌شود) ناخوب، زشت، نیز بیمار، ناخوش احوال، رنجور، ناسالم. || بدان: (مخفف به آن) به آن سبب، بنا بر آن، به خاطر آن، نیز با وجود آن. || رای: فکر، اندیشه. در این جا قول (یادداشت‌های علامه دهخدا، لغت‌نامه)، گفته. || گش: تهی، خالی (ناظم‌الاطباء)، نیز خطی را گویند که به جهت بطلان بر نوشته بکشند (آندراج و ناظم‌الاطباء). || گش: (بنابر چاپ‌های یادشده در شماره‌ی ۲ زیرنویس بیت) شادمان، نازان، مفتخر.

□ ۱. کسی که اندیشه‌اش بیمار و ناسالم است، بنا بر آن رنجوری [بذهنی] گفته‌اش [هم] تهی و خالی خواهد بود. || همچون خطی بر بطلان افکار و پندارهای بیمارش [هم].

۲. [بنابر چاپ‌های ذکرشده در شماره‌ی ۲ زیرنویس بیت و خوانش "ناخوشی رای": کسی که اندیشه‌اش زشت و ناخوب باشد و با وجود آن اندیشه‌ی ناخوب [به خود] نازان و مفتخر و شادمان باشد.

### همی خویشتن را چلیپا کند به پیش<sup>۱</sup> خردمند رسوا<sup>۲</sup> کند

۴

۱. ل - به نزد؛ خ ۲ - به پیشش ۲. ل، خ - رعنا

|| چلیپا: صلیب. || خویشتن را چلیپا کردن: کنایه از خود را به رنج و سختی و زحمت انداختن. در این جا سخن پر تصنع و تکلف گفتن، باتصنع و لفظ‌آرایی بسیار سخن گفتن. در لغت‌نامه با ذکر همین نمونه آمده است: کنایه از خم کردن و منحنی کردن خویشتن در مقام تعظیم و تکریم کسی و اظهار کوچکی کردن، نیز (بنابر معنی دوم این بیت و در ادامه‌ی معنی دوم بیت پیش که موقوف‌المعانی خوانده شده است) خود را عَلم کردن، خود را بر سر زبان انداختن، خود را به چیزی بد مشهور کردن. || رسوا کردن: مشهور کردن به بدی، عیب‌های پوشیده را فاش و آشکار کردن، بدنام کردن، بی‌آبرو و بی‌اعتبار کردن.

□ ۱. [پس به ناچار و گویی برای جبران] همواره خودش را به سختی و رنج سخن گفتن متکلفانه و پرطمطراق و لفظ آرایبی گرفتار می‌کند، [اما در واقع همین کار هم] او را نزد خردمند بی‌اعتبار و بی‌آبرو می‌سازد.

۲. ... خود را بر سر زبان‌ها می‌اندازد و عیب‌های پوشیده‌اش بر اهل خرد آشکار می‌گردد.

### ولیکن نبیند کس آهوی خویش

۵

تو را<sup>۱</sup> روشن آید<sup>۲</sup> همی<sup>۳</sup> خوی خویش

۱. خ ۲- همی؛ و- براو ۲. س- خوش تر ۳. م، خ ۲، ح، مس- همه

|| دیدن: دریافتن، فهمیدن، درک کردن. || آهو: عیب، خطا، نقص، زشتی. || روشن: مجازاً پاک، بی‌آلایش، منزّه. مجازاً بی‌عیب و نقص. || آمدن: نمودن، نشان دادن، درک شدن، احساس شدن، به نظر رسیدن. || خوی: ۱. سرشت، طبیعت، سیرت، نیز راه و روش. ۲. عرق، خدو، آب دهان، هرچیز چرکین (ناظم‌الاطباء).

□ اما کسی عیب و خطای خود را در نمی‌یابد و سرشت تو و راه و روش تو برای خودت پاک و تابناک و بی‌عیب و نقص می‌نماید (حتی چرک و عرق تو در نظر خودت پاک جلوه می‌کند).

### اگر داد باید که آید<sup>۱</sup> به جای

۶

بیارای ازان پس<sup>۲</sup> به دانا نما

۱. م، ل، خ ۱، یخ، مس- ماند؛ خ ۲- اگر داد ماند کی آید؛ و- اگر داد خواهی که آید ۲. ف، ج، خا- وزان پس؛ م، ل، خ ۱،

خ ۲، مس- از این پس؛ و- وان‌گه؛ ح- و پس زان

|| داد: داوری، حکم، قضاوت، نیز انصاف، داوری از روی انصاف. در این جا نقد و سنجش و داوری. || باید: (سوم شخص از مصدر بایستن) سزاوار و درخور است، نیز لازم و واجب است. || به جای آمدن: (عبارت فعلی) حاصل شدن، به دست آمدن، دست دادن. || آراستن: گفتن، سرودن، روایت کردن، به نظم درآوردن. || نمودن: نشان دادن، عرضه کردن، ارائه کردن، فرابیش داشتن، پیش نهادن.

□ اگر سزاوار است [که از سخن] داوری منصفانه به دست آید، [تو داستانی خودت را] روایت کن و به نظم درآور و سپس آن را فرابیش [شنونده‌ی] خردمند قرار بده.

### چو دانا پسندد<sup>۱</sup> پسندیده گشت<sup>۲</sup>

۷

به جوی تو در آب چون<sup>۳</sup> دیده گشت<sup>۲</sup>

۱. خ ۲- پسند و ۲. ف، س، خا- شد ۳. ل، خ ۲- چون آب در

|| چو: (قید) آن‌گاه، آن‌زمان. || پسندیده: (صفت مفعولی) برگزیده، ممتاز، منتخب، مقبول و مطبوع، نیز نیکو، خوب. || آب: مجازاً کاروبار، پیشه. و در این جا مجازاً کار سخنوری، کار هنر، هنر سخنوری. || چون: (ادات تشبیه) همچون، به مانند، مثل. || دیده: (اسم) چشم. مجازاً فروغ و روشنی، رونق و جلوه،

نیز عزیز، گرامی، ارزشمند. || به جوی کسی آب چون دیده گشتن: کنایه از جلوه و رونق پیدا کردن کار و بار کسی، روشنی و اعتبار گرفتن کار و پیشه‌ی کسی، گرانقدر و ارزشمند شدن عمل و کار و بار و کوشش کسی (که در این جا مقصود از کار و بار و پیشه، کار شاعر، یعنی شعرگفتن و داستان‌سرایی و سخنوری است).

□ [سخن] آن‌گاه [براستی] برگزیده و نیکو خواهد بود که [مخاطب] دانا آن را پسند کند و مطبوع طبع خردمند قرار گیرد و در جویبار [کلام] تو [ی سراینده] آب [ی سخن‌سرایی] روشن و پرفروغ همچون چشم بینا خواهد شد و ارج و قُرب خواهد یافت.

## ز گفتار دهقان کنون<sup>۱</sup> داستان

۸

### تو برخوان و برگوی با راستان<sup>۲</sup>

۱. خ ۲ - یکی ۲. بخ - پیوندم از گفته باستان؛ ف، س، ل، خ ۱، و، خا - به جای این بیت آورده‌اند:

به گفتار دانا (س، و - دهقان کنون بازگرد نگر) س - بین) تا چه گوید سراینده‌مرد

ح - این بیت را ندارد؛ ج - این بیت را در قلاب آورده است.

|| گفتار: روایت، داستان، قصه. || دهقان: (معرب دهگان) در گذشته به ایرانی اصیل صاحب ملک و زمین، اعم از ده‌نشین و شهرنشین، اطلاق می‌شد؛ در مقابل تورانی و تازی و بَرّی که بادیه‌نشین است و در مقابل بیگانه و چادرنشین و بدوی. در این جا مجازاً به معنای داننده و نگه‌دارنده‌ی روایات و داستان‌های کهن ایرانی از دورترین زمان ممکن، از بردارنده‌ی روایات داستانی و تاریخی ایران پیش از اسلام. چون دهقانان ناقل اخبار و سنن و روایات ایرانی بودند، فردوسی، و پس از او نظامی، دهقان را در معنای قصه‌گوی و داننده‌ی داستان‌های کهن به کار برده‌اند. (نک. آندراج؛ لغت‌نامه؛ نیز احمد تفضلی، «دهقان»، نامه فرهنگستان، بهار ۱۳۷۶، شماره‌ی ۹). || برخواندن: (مصدر مرکب) خواندن، نقل کردن، روایت کردن، نیز شعرگفتن، سرودن، به نظم درآوردن. || برگفتن: (مصدر مرکب) گفتن، بازگفتن، روایت کردن. || راستان: (صفت، جمع راست) راست‌اندیشان، داوران عادل، دانایان. مقصود مردمان راست‌اندیش و منصف و هنرشناس و سلیم‌النفس است، که در بیت‌های ۶ و ۷ مرجع نقد و داوری و سنجش سخن و هنر دانسته شده‌اند.

□ [پس] اکنون داستانی از روایت‌های دهقان بسرای و برای دانایان راست‌اندیش (سخن‌سنجان باانصاف) به نظم درآور!

## کهن‌گشته این داستان‌ها به<sup>۱</sup> من<sup>۲</sup>

۹

### همی نو شود بر سر انجمن<sup>۳</sup>

۱. م، خ ۲، مس - ز ۲. ل - داستان کهن؛ خ ۱ - داستان‌ها ز تن؛ و، خا - داستان‌ها ز بن؛ ح - این داستان را ز بن

۳. ف، و، خا - روزگار کهن؛ ح - همی نو کند روزگار کهن؛ س - این بیت را ندارد؛ ل، خ ۱ - مصرع دوم بیت ۹ و ۱۰ و مصرع

اول بیت ۱۱ را ندارند؛ ف - پس از این بیت افزون دارد:

ز گفتار من اندرین داستان شود تازه رسم و ره باستان

|| کهن‌گشته: (صفت مفعولی مرکب) کهن‌شده، قدیمی و کهنه‌شده، نیز از یادرفته بر اثر گذشت زمان، فراموش‌شده، محوشده از لوح خاطرها. || کهن‌گشته این داستان‌ها: (ترکیب وصفی مقلوب) این داستان‌های کهن‌گشته، این داستان‌های از یادرفته و فراموش‌شده. || به: (حرف اضافه) از، به‌خاطر، نیز به معنای به‌دست. در این جا "به من" یعنی به‌دست من، با روایت من، با کلام من. || نو شدن: جوان و تازه شدن. کنایه از مورد پسند و مقبول و مطبوع قرار گرفتن، نیز رواج و رونق یافتن، باز یافتن اعتبار و رواج و گرمی یافتن بازار. || انجمن: محل گردآمدن مردم، بازار، همچنین جماعت، مردم، گروه مردم. || بر سر انجمن: بر سر بازار، نیز در میان مردم.

□ داستان‌های از یادرفته‌ی کهن با کلام و روایت من در میان مردم و بر سر بازار رواج و رونق می‌گیرد و اعتبار و شکوه از دست‌رفته‌اش را بازمی‌یابد.

## اگر زندگانی بود دیریاز<sup>۱</sup> برین دین<sup>۲</sup> خرم بمانم دراز<sup>۳</sup>

۱۰

۱. م، خ، ۱، ۲ - دیریاز ۲. م، ۲ - مس - وین؛ ل، خ، ۱، ۲، و، یخ - بدین دیر؛ ق - بدین دین؛ س - برین دیر ۳. س - کلمه‌ی آخر پاک شده‌است.

|| زندگانی: عمر، زندگی. || دیریاز: (صفت فاعلی مرکب) دراز، طویل، طولانی. || دین: شیوه، راه و روش، طریقه (نک). سرکاراتی ۱۳۷۸، ۲۲۵-۲۲۳. || خرم: (صفت) شاداب، دلخوش، سرزنده. در این جا خرمی بخش، سرزندگی بخش، شادابی آور، شادی آور، دلپسند، دلپذیر، مطبوع؛ از ایرانی باستان *hu-rama-* دارای آرامش و آسایش خوب، پهلوی ساسانی *hura-* "شادمان، از *hu-* "خوب" + *rama-* از ریشه‌ی *ram-* "آسودن". بارتولومه لغت خرم را از ایرانی باستان *hurnama-* مشتق و به خوژه مربوط می‌داند. (نک. حسن دوست، ص ۱۱۲۹). || بر چیزی/کاری دراز ماندن: ادامه دادن چیزی/کاری، مدت طولانی باقی بودن بر چیزی/کاری، پایدار بودن بر انجام کاری. □ اگر عمرم کفاف دهد، [بنا دارم] بر این شیوه‌ی خرمی بخش و راه و روش شادی‌آور[ی] که با شروندن شاهنامه پیش گرفته‌ام] زمانی بس دراز باقی بمانم [و کار را به پایان رسانم].

## یکی میوه‌داری بماند ز من که بارد<sup>۱</sup> همی بار او بر چمن<sup>۲</sup>

۱۱

۱. م، ل، و، مس - نازد؛ خ، ۲ - یازد ۲. ۲ - با چمن؛ ل - که یارد به یاد از همه انجمن

|| دار: مطلق درخت؛ پارسی باستان *dāru-* "چوب"، اوستایی *dru dāru* "تنه‌ی درخت، چوب"، پهلوی ساسانی *dār* "درخت، چوب" (حسن دوست، ص ۱۲۳۷). || میوه‌دار: (ترکیب اضافی مقلوب) دار میوه، درخت میوه‌ده، درخت بارآور. استعاره از شاهنامه. || ماندن: به‌جا ماندن، میراث ماندن، باقی ماندن، به‌یادگار ماندن. || باریدن: فرو ریختن، نثار کردن، دادن، بخشیدن. || بار: بر، میوه، ثمره، نتیجه. || چمن: باغ، گلزار، بوستان. استعاره از سرزمین، نیز وادی سخن و سخنوری.

- ۱. [آن‌گاه] از من درختِ بارآوری به یادگار خواهد ماند که همواره بر بوستانِ سخنوریِ این سرزمین بار و برش را نثار خواهد کرد.
۲. [بنا بر دستنویس‌های م، ل، و]: [آن‌گاه] از من [کتابی، همچون] درختیِ بارآور به یادگار خواهد ماند که مایه‌ی سربلندی و افتخارِ سرزمینِ سخنوری خواهد شد.

ازان پس<sup>۱</sup> که پیمود<sup>۲</sup> پنجاه و هشت  
به سر بر فراوان شگفتی گذشت<sup>۳</sup>،

۱۲

۱. و - از این پس      ۲. م، ل، خ، ۱، ۲، ح، مس - بنمود      ۳. ل - این بیت را ندارد.
- || ازان پس: پس از آن، سپس. در این جا اینک، حالا که. || پیمودن: درنوردیدن، طی کردن راه. در این جا (در معنای لازم) پیموده شدن، سپری شدن، گذر کردن. (اگر بنا بر دیگر نسخ بنمود خوانده شود) نمودن: رخ نشان دادن، پدیدار شدن، روی نمودن. || به سر بر: (کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم از ویژگی‌های سبکی شاهنامه است) بر سر. || به سر بر گذشتن: از سرگذشتن، رخ دادن، نیز تجربه کردن/شدن، مورد تجربه واقع شدن.
- اینک که [سال‌های عمر من از] پنجاه و هشت گذشته است و شگفتی‌های بسیار [جهان] را از سر گذرانده و تجربه کرده‌ام،

همی از کمتر نگردد به سال  
همی روز جوید<sup>۱</sup> ز<sup>۲</sup> تقویم و فال،

۱۳

۱. خ ۲ - جویم      ۲. م، ل، خ، ۲، ح، مس - به
- || از: حرص، طمع (نک. دفتر پنجم، بیت ۵). || روز: مجازاً عمر، مهلت، فرصتِ زندگی، نیز بخت و اقبال (لغت‌نامه، با شاهدِ مثال همین بیت). || جُستن: تحقیق کردن، استفسار کردن، کاویدن، جست‌وجو کردن، جست‌وجو کردن، طلب و تقاضا داشتن، خواستن. || روز جُستن: کنایه از عمر و زندگی بیشتر خواستن، خواستارِ عمرِ طولانی‌تر و زندگانیِ دراز شدن، نیز (بنا به لغت‌نامه) جُستنِ بخت و اقبال. || تقویم: (عربی) گاهنامه، سالنامه، حسابِ یک‌ساله‌ی منجمان، و آن اوراقی چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب و تأثیرات آن را ثبت می‌کردند. (لغت‌نامه). || فال: (عربی) طالع و بخت، نیز شبه‌علمی است که به وسیله‌ی آن حوادث و رخدادهای آینده دانسته می‌شود، تفال، پیشگویی و غیبگویی.
- ... [در یافته‌ام که] با [بیشتر شدن] سال [های] عمرِ آدمی [از] [بیشتر زیستن و عمر بیشتر کردن] کمتر نمی‌شود؛ [و اتفاقاً سال‌خورده بیش از جوان] طول عمر را از اوراقِ اخترشناسی و تفالِ جست‌وجو می‌کند و از بخت و اقبال خواهانِ عمر بیشتر است.

چه گفت اندرین<sup>۱</sup> موبد پیشرو<sup>۲</sup>  
که هرگز نگردد کهن‌گشته نو

۱۴

۱. م، خ، ۲، و، ح، مس - چه گفتست آن؛ ل، خ، ۱، یخ - چو گفت اندرین ۲. و - تیزرو  
 || موبد: دانشمندِ مغان را گویند (فرهنگ جهانگیری)، روحانی زرتشتی، پیشوای بزرگِ مغان. مجازاً دانا و حکیم. || پیشرو: (صفت فاعلی مرکب) مقدّم، کسی که از دیگران در کاری/چیزی پیش/جلو باشد. مجازاً قدیم، کهن، کهن‌روزگار، دیرین، نیز آزموده، با تجربه. || کهن‌گشته: (صفت مفعولی مرکب) پیرشده، سالمندشده. || نو: جوان.  
 □ [اما] دانای کهن‌روزگارِ با تجربه در این باره گفته است که آن‌کس که سال بر او گذشته و پیر شده است، هرگز [دیگر بار] جوان نخواهد شد [و زیر و رو کردنِ تقویم و فال و خواهش از بخت و اقبال و آزمندی برای بیشتر عمر کردن هیچ سودی نمی‌بخشد].

### تو چندانک مانی<sup>۱</sup> سخنگوی باش خردمند باش و جهانجوی<sup>۲</sup> باش<sup>۳</sup>

۱۵

۱. م، خ، ۲، مس - چندانکه گویی؛ ل - چندان زمانی؛ خ - چندان که یابی؛ و - چندانک باشی؛ ح - چندانک گویی؛ یخ - چندانکه باشی ۲. ف - نکوگوی (قافیه ندارد)؛ خا - نکوخی ۳. س - این بیت را ندارد.  
 || چندانک: (مخفف چندانکه، قید مرکب + حرف ربط) هر قدر که، هر اندازه که. || ماندن: زندگی کردن، عمر کردن، زیستن. || سخنگوی: (صفت فاعلی مرکب) سخن‌گوینده، روایتگر، قصه‌گو، آن‌که از روی دانش و تجربه سخن گوید (لغت‌نامه). || جهانجوی: (صفت فاعلی مرکب) جوینده‌ی جهان، طالب جهان، طالب درک کامیابی و برخورداری از دنیا، جوای بهرهمندی و نصیب بردن از جهان.  
 □ تو هر قدر که [در این جهان] زیستی و عمر کردی، به دانایی و خرد زندگی کن و جوای کامیابی و بهرهمندی از جهان باش.

### چو رفتی<sup>۱</sup> سر و کار با ایزدست اگر نیک باشدت کار<sup>۲</sup> ار<sup>۳</sup> بدست<sup>۴</sup>

۱۶

۱. ل - رفته ۲. م، خ، ۲، س، ح، مس، خا - جای؛ و - اگر باشدت جای نیک ۳. ح - اگر ۴. ل - مصرع‌ها جابه‌جا آورده است.  
 || رفتن: از دنیا رفتن، درگذشتن. || باشدت: (به ضرورت رعایت وزن با سکون "د" خوانده می‌شود، "ت" ضمیر متصل مفعولی) تو را باشد. || ار: (مخفف) اگر، خواه، چه، اعم از این‌که/یا. || کار: کردار، عمل. این جا کارنامه، کارنامه‌ی اعمال.  
 □ ۱. وقتی درگذشتی سروکارت با ایزد است [و داوری الهی]؛ خواه کارنامه‌ی اعمال خوب باشد خواه بد [تنها او داور و سنجشگر کارهای توست و بس].  
 ۲. [بنا بر دستنویس‌های م، خ، ۲، س و ح]: اگر [امروز] در رفاه و ناز و نعمت باشی یا در سختی و رنج و فقر، [فرقی نمی‌کند] وقتی درگذشتی [در هر حال] سروکارت با ایزد است [و داوری الهی].



نگر تا چه کاری همان پذروی  
سخن هرچه<sup>۱</sup> گویی همان بشنوی

۱۷

۱. س-هرج

|| نگر: (فعل امر از مصدر نگریستن) توجه کن، حواست باشد، مراقب باش، بیندیش، هشدار. || تا: که.  
|| کاری: می‌کاری، کشت می‌کنی. || درودن: برداشتن محصول، درو کردن.  
□ حواست باشد که چه می‌کاری، [چون] همان را درو خواهی کرد و هر سخنی که بگویی [عیناً] همان را هم خواهی شنید.

درشتی ز کس نشنود<sup>۱</sup> نرمگوی<sup>۲</sup>  
بجز نیکوی در زمانه مجوی<sup>۳</sup>

۱۸

۱. س-بشنوی ۲. خ-۲ نرم‌خوی؛ ح-سخن تا توانی به آرم‌گوی ۳. ل-سخن هرچه گویی به آرم‌گوی؛  
خ-۱، بخ-سخن تا توانی به آرم‌گوی  
|| درشتی: (حاصل مصدر) سخن تند، گفتار و رفتار خشونت‌آمیز، پرخاش، تشر. || نرمگوی: (صفت فاعلی مرکب) نرم‌گوینده، نرم‌گفتار، کسی که با ملایمت و آرامی سخن گوید. || زمانه: جهان، گیتی.  
□ کسی که به نرمی و ملایمت و مدارا با دیگران سخن گوید، [هرگز] سخن تند و خشونت‌آمیز نمی‌شنود؛  
پس در جهان جز در پی نیکویی و خوبی نباش!

به<sup>۱</sup> گفتار دهقان کنون بازگرد<sup>۲</sup>  
نگر تا چه گوید سراینده‌مرد<sup>۳</sup>

۱۹

۱. ل، ۱-ز ۲. ل، ۲-خ ۳. ل، ۱-خ ۳. ل، ۱-تو برخوان و برگوی از باستان (بسنجید با بیت شماره‌ی ۸ و نسخه‌بدل‌های آن)؛ ف، س، و، خا- این بیت را ندارند؛ ح-افزون دارد:

ستایش سلطان محمود

سپاس از خداوند پیروزگر	کز ویست نیرو و تخت و هنر
ستایش کنم ایزد پاک را	که گویا و بینا کند خاک را
اگر نیستی بخشش کردگار	ز مردم برآید همی تا بمار (مخدوش است)
جهاندار محمود فرخنده‌پی	که بگذشت فززش (نقطه ندارد) کاس کی
که خشم را کوه چون که کند	که کینه شیر را روبه کند
خندگش ز گردون درآرد عقاب	سمندش کشد قرصه آفتاب
کمان... چون برگشاید ز شست	چو مهرش ستاره درآید به دشت
ز انبوهی درگه و لشکرش	و از آزادگان بنده و چاکرش
بهاران چو انبوه بارد تگرگ	نبارد مگر بر سر تیغ و ترگ
درفشش فشانده به می بر سحاب	زند خیمه بر دیده آفتاب

چنین شاه فرخنده جاوید باد      سرش برتر از ماه و خورشید باد  
 چو دشمن دگرباره بگشاد بر      سپاهی بیاراست بسیار سر  
 ز تازی و از دیلم و ترک و کرد      دلاور سپاهی ابا دست برد  
 ندیدی که چون کرد خسرو مصاف      مصافی برآراست چون کوه قاف  
 به یک حمله برداشت آن راز جای      که دارد ابر سیل چون کوه پای  
 بسا تن که در خاک و خون خوار کرد      ز خون یلان دشت خون خار کرد  
 هنوز اندران دشت تا سالیان      خورد گرگ و روباه مغز یلان  
 یکی را ندیدند بر دشت کین      چو قارون فروخوردشان از زمین  
 ازان کار ایشان اگر اندکی      بگویم ترا از هزاران یکی  
 چنان نامداران و کین‌آوران      چنان رزمجویان و کندآوران  
 جهان کرد بر خسرو راد تنگ (؟)      نه رای شتاب و نه جای درنگ  
 چو حلقه شده دشمن از کرد شاه      به کردار گویی میان سپاه  
 شب و روز جز تاختن کار نه      سپاهش جز از اندکی یار نه  
 خدنگ و سنانش به بالای شهر      بیارید و دشمن بر شاه زهر (؟)  
 همه دامن شهر برگشته بود      ز خون زنده‌رود ارغوان گشته بود  
 چو هنگام آن دید کاید برون      برون تاخت همچون که بیستون  
 سپاه و سپهبد به هم بردرید      گسی کرد پای سمنش ندید

|| گفتار: کلام، سخن، روایت، قصه. || دهقان: (عربی‌شده‌ی دهگان) روایتگر داستان‌های باستان، راوی  
 قصه‌های کهن (نک. بیت ۸). || سراینده‌مرد: (ترکیب وصفی مقلوب) فرد سراینده، فرد داستان‌گو، شاعر.  
 □ اکنون [پس از این سرآغاز] به روایت قصه‌گوی برگرد و ببین راوی چه می‌گوید.

## آغاز داستان



چنین گفت موید که یک روز طوس  
 بدانگه که خیزد خروش<sup>۱</sup> خروس<sup>۲</sup>

۲۰

۱. م. ح. مس - برخاست بانگ  
 ۲. ف - سرنویس: گفتار اندر آغاز داستان سیاوش پسر کیکاووس؛ سرنویس متن  
 برابر با و.

|| طوس: پسر نودرشاه پسر منوچهر نواده‌ی فریدون (نک. دفتر دوم و سوم). طوس در طول پادشاهی  
 کیکاووس سپهسالار ایران است. || خیزیدن: خاستن، برخاستن، بلند شدن. || خروش: (اسم مصدر)  
 بانگ، آواز.

□ [دهقان به نقل از] موید چنین روایت کرده است که طوس یک روز وقت خروسخوان،

خود<sup>۱</sup> و گیو<sup>۲</sup> گودرز و چندی سوار  
برفتند شاد از در شهریار<sup>۳</sup>

۲۱

۱. م. بخود ۲. م، ل، خ، ۲، س، و، ح، خا- گیو و ۳. س- بگشتند گرد لب رودبار؛ و، ح- بگشتند گرد لب جویبار  
|| خود: (قید تأکید). || گیو گودرز: (اضافه‌ی بنوّت) گیو پسر گودرز پسر کشواد، متعلق به خاندان  
کشوادگان که یکی از خاندان‌های پهلوانی شاهنامه‌اند و پیشینه‌ی روایاتشان به عصر اشکانیان  
می‌رسد (نک. دفتر یکم). || سوار: سوارکار، پهلوان، سپاهی. || در: درگاه، دربار، پایتخت. || شهریار:  
پادشاه. مقصود کیکاووس است.  
□ ... خودش و گیو پسر گودرز [کشوادگان] و شماری سپاهی [برای تفریح و شکار] از درگاه پادشاه  
بیرون رفتند،

به نخچیر گوران به<sup>۱</sup> دشت دغوی<sup>۲</sup>  
ابا<sup>۳</sup> باز و یوزان نخچیرجوی<sup>۴</sup>

۲۲

۱. ل، خ- که نخچیر جوید ز؛ خ<sup>۱</sup>- که نخچیر جویند ز ۲. ق- ورغوی؛ خ<sup>۱</sup>، خ<sup>۲</sup>- رغوی ۳. ل، خ- هم از؛  
ف، و، خا- همان ۴. س، ح- به جای این بیت آورده‌اند:  
ز (ح- به) نخچیرشان دل پراندیشه بود به نزدیک ایشان یکی بیشه بود  
ح- پس از این بیت سرنویس دارد: آغاز داستان سیاوش  
|| به: (حرف اضافه) برای. || نخچیر: شکار. || گوران: (جمع گور) گورخران. || دشت دغوی: این نام دوبار  
در شاهنامه آمده است و براساس خود روایت می‌باید نام جایی در مرز ایران و توران بوده باشد. «لازم به  
یادآوری است که در آن زمان مرز ایران و توران نه جیحون که حدود سرخس بوده، بنابراین دشت دغوی  
هم نزدیک سرخس یا بین هرات و سرخس بوده است» (سیدی فرخد، ص ۳۰۶). آنچه در این شرح  
درباره‌ی نام جای‌ها آمده، خواه براساس خود روایت خواه براساس متن‌های دست اول تاریخی و  
جغرافیایی و خواه منقول از فرهنگ‌های جغرافیای شاهنامه، صرفاً کوششی بوده است برای ترسیم کلیت  
محل و موقع این جای‌ها؛ چون می‌دانیم در چارچوب روایت حماسی تاریخ و جغرافیا، تازه اگر به کلی  
ساختگی نباشند، از ساخت و پرداخت تخیلی حماسی برکنار نیستند. || ابا: (حرف اضافه، گونه‌ی کهن از  
با) با، به همراه. || باز: پرنده‌ی شکاری. || یوزان: (جمع یوز) جانوران شکاری کوچک‌تر از پلنگ که  
برای شکار تعلیم‌شان می‌دادند. || نخچیرجوی: (صفت فاعلی مرکب) جویای شکار، خواهان و در پی شکار.  
□ ... برای شکار گورخران به‌همراه بازها و یوزهای [تعلیم‌دیده‌ی] جویای شکار [شان]، به دشت دغوی  
رفتند.[

فراوان گرفتند<sup>۱</sup> و انداختند  
علف‌ها<sup>۲</sup> چهل‌روزه بر ساختند<sup>۳</sup>

۲۳

۱. خ<sup>۲</sup>- فگندند ۲. خ<sup>۱</sup>، ۲، م- علوفه ۳. م، خ<sup>۱</sup>، م- را ساختند؛ خ<sup>۲</sup>- زمین را ز جنبیده

پرداختند؛ س، ح - بیت‌های ۲۳ تا ۲۶ راندارند.

|| گرفتن: به دام انداختن. || انداختن: شکار کردن، به زمین انداختن. || علف‌ها: (جمع علف) خوراک، خوردنی، توشه، آذوقه. || بر ساختن: (مصدر مرکب) آماده کردن، فراهم آوردن.  
□ گورخرهای بسیاری را به دام انداختند و شکار کردند و برای چهل روز آذوقه فراهم کردند.

بدان جایگه ترک نزدیک بود  
زمینش ز خرگاه تاریک بود ۲۴

|| خرگاه: (اسم مرکب) سراپرده، چادر.  
□ تورانی‌ها به آن خطّه نزدیک بودند، [و گیو و طوس و چند سوار همراشان می‌توانستند] زمینش [راکه] از [فراوانی] سراپرده و چادر [های تیره‌ی آنان] به سیاهی می‌زد [ببینند].

یکی بیشه پیش اندر آمد ز دور  
به نزدیک مرز سواران تور<sup>۱</sup> ۲۵

۱. ل، خ - گور

|| بیشه: جنگل، زمینی پوشیده از انواع رویدنی‌ها، نی و درخت و هر نوع رُستنی. || پیش اندر آمدن: در برابر پدیدار شدن، در جلوی چشم ظاهر شدن. || مرز: سرزمین، کشور. || سواران: (جمع سوار) سپاهیان، جنگجویان. || تور: توران، مملکت توران.  
□ نزدیکای سرزمین جنگجویان توران جنگلی از دور نمایان شد.

همی راند در پیش با طوس گیو  
پس اندر پرستنده‌ای چند نیو ۲۶

|| در پیش: (قید مرکب، برای فعل همی راند) در جلو، پیشاپیش، مقدّم. || با: (حرف اضافه) به همراه، و. || پس اندر: (قید مرکب، برای فعل "همی راند" که در مصرع دوم به قرینه‌ی لفظی حذف شده است) پشت سر. || پرستنده: (صفت فاعلی) خدمتکار، خادم. || نیو: دلاور.  
□ گیو به همراه طوس در پیش و چند خدمتگزار دلاور در پشت سرشان می‌رانند.

بران<sup>۱</sup> بیشه رفتند هر دو<sup>۲</sup> سوار  
بگشتند بر<sup>۳</sup> گرد آن مرغزار<sup>۴</sup> ۲۷

۱. س - بدان ۲. ح - سه ۳. ل - در ۴. س - بگشتند هر دو بدان رودبار؛ ح - بگشتند هر یک ز بهر شکار؛ ف، و، خا - این بیت راندارند.

□ هر دو پهلوان به سوی آن زمین پوشیده از گیاه و دار و درخت رفتند و دورادور سبزه‌زار گشتند.

به بیشه یکی<sup>۱</sup> خوبرخ یافتند  
پر از خنده لب هر دو<sup>۲</sup> بشتافتند

۲۸

۱. س، و، ح - پرستنده‌ای ۲. ح - سه

|| خوبرخ: (صفت مرکب) زیباروی. || یافتن: دیدن.

□ در جنگل [ناگهان دختر] زیبارویی دیدند و هر دو خنده‌کنان و شتابان به سویش رفتند.

به دیدار او در زمانه نبود  
ز خوبی پروبر بهانه<sup>۱</sup> نبود<sup>۲</sup>

۲۹

۱. ف - به خوبی پروبر بهانه؛ م، مس - پروبر ز خوبی بهانه؛ خ ۲ - ز خونی بر او بهانه؛ ح - به خوبی پروبر کرانه

۲. ح - بیت‌های ۴۳، ۴۶، ۴۸ و ۴۹ را به همین ترتیب پس از این بیت آورده است.

|| دیدار: چهره، روی، صورت. || زمانه: مجازاً دنیا، جهان. || خوبی: (حاصل مصدر) زیبایی، خوبرویی.

|| پروبر: (کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم) بر او بر، بر او. || بهانه: عیب، ایراد.

□ نه به مانند چهره‌ی او کسی در جهان بود و نه در زیبایی‌اش عیب و ایرادی (چهره‌اش بی مانند بود و

زیبایی‌اش بی نقص).

بدو گفت گیو<sup>۱</sup>: ای فریبنده‌ماه!  
تو را سوی این بیشه کنمود<sup>۲</sup> راه<sup>۳</sup>؟

۳۰

۱. ف، ل، خ ۱، خ ۲، ح، خا - طوس؛ و - گیوگفت ۲. م، مس - سوی این بیشه چون بود؛ ل، خ ۱ - سوی بیشه کی بنمود؛

خ ۲ - سوی این بیشه بنمود؛ ح - سوی بیشه که بنمود ۳. س - بیت‌های ۴۲ - ۳۰ را ندارد.

|| فریبنده: (صفت فاعلی) جذاب، دلربا، دلفریب. || کنمود: مخفف که نمود. || که: (ادات استفهام) چه کسی.

|| راه نمودن: راه نشان دادن، راهنمایی کردن، آوردن.

□ گیو به او گفت: ای ماهروی دلربا! چه کسی تو را به این بیشه آورده است؟

چنین داد پاسخ که ما را پدر  
بزد دوش و<sup>۱</sup> بگذاشتم بوم و بر

۳۱

۱. م، مس - "و" را ندارند.

|| ما: (کاربرد ضمیر جمع به جای مفرد) من. || دوش: (قید زمان) دیشب. || گذاشتن: رها کردن، ول کردن.

|| بوم و بر: (اسم مرکب) خانه، کاشانه.

□ [دختر] گفت: دیشب پدرم مرا کتک زد و من [هم] خانه و کاشانه را رها کردم.

شب تیره مست آمد از دشت سور<sup>۱</sup>  
همان چون<sup>۲</sup> مرا دید جوشان<sup>۳</sup> ز دور،

۳۲

۱. و-مست اندرآمد ز تور ۲.خ-خون ۳.خ-رخشان  
|| سور: جشن، بزم، ضیافت. || دشت سور: (ترکیب اضافی) میدانگاه برگزاری بزم، محوطه‌ی باز  
برگزاری جشن. || همان: (قید مرکب) به محض این‌که، بی‌درنگ، تا. || جوشان: (صفت بیان حالت)  
خشمناک، خروشان، نیز آشفته، از خود بیخود.  
□ [پدرم] در تاریکی شب که مست از میدانگاه بزم [به خانه] آمد تا از دور مرا دید خروشان و خشمناک،

یکی خنجری<sup>۱</sup> آبگون برکشید  
همی<sup>۲</sup> خواست از تن سرم را برید<sup>۳</sup>

۳۳

۱. ف، و، خا- یکی خنجر؛ ل، خ-۱. یکی تیغ زهر؛ خ-۲. همی خنجر ۲. م، مس- همان ۳. و-افزون دارد:  
ز خشم پدر خانه بگذاشتم همه راه بی‌راه برداشتم  
|| یکی خنجری: (کاربرد "یکی" و "ی" برای بیان وحدت و تنکیر) خنجری، یک خنجر. || آبگون: (صفت  
مرکب) بزّان، برنده، تیز، صیقل داده‌شده. || برکشیدن: (مصدر مرکب) برآوردن، از نیام بیرون کشیدن.  
□ ... خنجری بزّان از نیام برآورد و خواست سر از تنم جدا کند.

بپرسید ازو<sup>۱</sup> پهلوان از نژاد  
برو سروبن یک به یک<sup>۲</sup> کرد یاد

۳۴

۱. م، مس-زو؛ ل، خ-۱. پس؛ ح-از ۲. ف، و، ج، خا-بر او سر به سر سروبن  
|| برو: (مخفف بر او) برای او. || سروبن: (اسم مرکب) درخت سرو. مجازاً خوش اندام، سرو قامت،  
خوب پیکر. || یک به یک: (قید مرکب) یکی یکی، به تمامی، به‌طور کامل. || یاد کردن: نام بردن، برشمردن.  
□ گیو از تبار و دودمان دختر پرسید و [دختر] سرو پیکر برایش یکی یکی [نام نیاکانش را] برشمرد.

بدو گفت: من خویش<sup>۱</sup> گرسیوزم<sup>۲</sup>  
به شاه آفریدون کشد پروزم

۳۵

۱. و-چنین گفت کز تخم ۲. خا-گرسیوزم (در تمام متن کرسیوز ضبط شده؛ این تفاوت فقط در این جا گزارش می‌شود).  
|| خویش: پیوسته، اولاد، از خاندان و تبار. || گرسیوز: در برخی از دستنویس‌های شاهنامه و برخی از  
متون به شکل‌های گرشبو، گرشبوز، کرشبوز و کرسیوز ضبط شده است (نک. رستگار، ص ۸۹۵). از  
اوستایی *keresavazda*، از دو جزء *keresa* "لاغر، اندک" + *vazda* "قوت، پایداری"، در کل به معنای  
"کسی که استقامت و پایداری‌اش اندک است" (یشتها، پورداوود، ج ۱). یوستی در نامنامه این نام را به  
شکل *keresawazdanh* ضبط کرده است (یوستی، ۱۶۲؛ برای آگاهی بیشتر نک. دانشنامه‌ی ایرانیکا، ذیل

|| *karsivaz* || پَرُوژ: ریشه، طراز و تارهای پنبه‌ای و ابریشمین که از پارچه و جامه آویزان باشد. آنچه از تارِ بی‌پود بر لبه‌ی جامه قرار دهند، آنچه رشته‌رشته و تارتار آویزد از فرش و جامه و... استعاره از ریشه و اصل و نَسَب، نژاد.  
□ به گیو گفت: من از خاندان گرسیوزم و نژادم به شاه‌فریدون می‌رسد.

پیاده - بدو گفت - چون آمدی  
که بی‌باره و رهنمون آمدی؟ ۳۶

|| باره: اسب، مرکب. || رهنمون: (صفت مرکب) راهبر، راهنما. در این جا مراقب، همراه، خادم، ندیمه، نیز پرده‌دار.  
□ گیو از او پرسید: چگونه پای پیاده، بی‌اسب و بی‌خدمتکار و همراه به این جا آمده‌ای؟

چنین داد پاسخ که اسپم بماند<sup>۱</sup>  
ز سستی<sup>۲</sup> مرا بر زمین بر نشانند ۳۷

۱. خ ۱ - نماند ۲. خ ۲، ح - مستی  
|| ماندن: فروماندن، از خستگی از ادامه‌ی راه بازماندن و توقف کردن، پیش‌رفتن نتوانستن. || ز: (حرف اضافه، مخفف از) از روی، از شدت، به خاطر. || سستی: (حاصل مصدر) ضعف، ناتوانی. || بر زمین بر: (کاربرد دو حرف اضافه برای یک متمم) بر زمین. || نشاندن: (متعدی نشستن) گذاشتن، انداختن.  
□ [دختر] گفت: اسپم از خستگی پیش‌رفتن نتوانست و از فرط ناتوانی و ضعف مرا بر زمین گذاشت.

بی‌اندازه زرّ و<sup>۱</sup> گهر داشتم  
به سر بر یکی تاج زر داشتم ۳۸

۱. خ ۲ - دَرّ و؛ ح - زر با  
□ زر و گوهر بسیار با خود داشتم و تاجی زرّین بر سر.

بران<sup>۱</sup> روی بالا<sup>۲</sup> ز من بستند  
نیام یکی تیغ بر من<sup>۳</sup> زدند ۳۹

۱. ف، و، ح، خا - بدان ۲. خ ۲ - برز و بالا ۳. و - نهانم یکی تیغ زرّین  
|| روی: سوی، جانب، سمت. || بالا: تپه، بلندی. || بران روی بالا: بر آن طرف تپه، در آن سوی بلندی. || استندن: ستندن، گرفتن. || نیام: غلاف و پوشش شمشیر.  
□ در آن سوی تپه با غلاف شمشیر مرا زدند و همه را گرفتند.

چو هشیار گردد پدر بی گمان  
سواران<sup>۱</sup> فرستد پس من دمان<sup>۲</sup>

۴۰

۱. م. مس - سواری ۲. خ ۲ - پی من دوان  
|| هشیار گشتن: به هوش و حواس آمدن از مستی، پریدنِ مستی از سر. || پس: پشتِ سر، دنبال، در پی.  
|| دمان: (صفت بیان حالت از مصدر دمیدن) شتابان، تازان، به سرعت، زود.  
□ مستی که از سر پدرم بیزد، بی شک سواران [اش] را شتابان به دنبال من می فرستند.

بیاید همان<sup>۱</sup> تازنان<sup>۲</sup> مادرم  
نخواهد<sup>۳</sup> کزین بوم و بر<sup>۴</sup> بگذرم

۴۱

۱. م. ل، خ ۱، م. مس - همی ۲. م. ل، خ ۱، ح، م. مس - تازیان ۳. ف، خا - نخواهم؛ خ ۲ - بخواهد ۴. ف، و، خا - جایگه  
|| همان: (حرف ربط مرکب) همچنین، نیز، علاوه بر این. || تازنان: (صفت بیان حالت از مصدر تازنیدن) تازان، تازنده، به تاخت، شتابان، دوان. || بوم و بر: (ترکیب عطفی، اسم مرکب) سرزمین، ناحیه، شهر و دیار. || گذشتن: گذر کردن، رفتن، نیز رها کردن، دل کندن، دور شدن.  
□ مادرم نیز شتابان [به دنبال] می آید، [چون] نمی خواهد از این مرز و بوم دور شوم [و به جای دیگری بروم].

دل پهلوانان بدو<sup>۱</sup> گرم<sup>۲</sup> گشت<sup>۳</sup>  
سر طوس نوذری بی آرم<sup>۴</sup> گشت<sup>۳</sup>

۴۲

۱. ف، و، خ ۱، خ ۲، خا - بر او ۲. م. ح، م. مس - نرم ۳. خ ۲ - شد ۴. ل، خ ۱، خ ۲ - بر آرم  
|| دل بر کسی گرم گشتن: کنایه از شیفته و عاشق کسی شدن، واله و شیدای کسی شدن. || آرم: شرم و حیا، ملاحظه، رعایت. در فرهنگ جهانگیری، با شاهدِ مثالِ همین بیت، آرم را به معنای تاب و طاقت آورده است. || سر بی آرم گشتن: کنایه از بی شرم و حیا شدن، شرم و حیا به کلی از وجود کسی رخت بریستن، گستاخ شدن، نیز بی تاب و توان شدن، صبر و قرار از دست دادن.  
□ ۱. پهلوانان واله و شیدای دختر شدند، [و] شرم و حیا از وجود طوسِ نوذری به کلی رخت بریست.  
۲. [مصرع دوم]: طوسِ نوذری تاب و طاقت از دست داد.

شه نوذران گفت<sup>۱</sup>: من یافتم  
ازیرا چنین<sup>۲</sup> تیز بشتافتم<sup>۳</sup>

۴۳

۱. ف، خا - چنین گفت کین ترک؛ م. ل، خ ۱، خ ۲، و، ح، م. مس - شه نوذری گفت ۲. ف، و، خا - زبیش سپه؛ س - کز ایران چنین ۳. ح - این بیت را پس از بیت ۲۹ آورده و در این جاگونه ای از بیت ۴۹ را افزوده است (نک. زیر نویس بیت ۲۹ و ۴۹).



|| شه: (مخفف شاه) سرور، سالار، سرکرده. || شه نوذران: ("ان" در نوذران نشانه‌ی نسبت است و نه نشانه‌ی جمع) بزرگ و سرور خاندانِ نوذر، سرکرده‌ی نوذری‌ها. || ازیرا: (حرف ربط، در بیان علت) زیرا. || تیز شتافتن: به تندی راندن.  
 □ سرکرده و بزرگِ نوذریان گفت: من او را پیدا کردم و برای همین [با آن‌که در پیشاپیش سپاه بودم، باز هم بر سرعتم افزودم و] تندوتیز راندم [تا به او برسم].

بدو گفت گیو: ای سپهدار شاه  
 نه با من برابر بدی<sup>۱</sup> بی سپاه<sup>۲</sup>? ۴۴

۱. خ ۲- شدی م ۲- با سپاه؛ س، و، ح- بیت‌های ۴۴ و ۴۵ راندارند.  
 || برابر بودن با: عنان به عنان بودن با، همزمان و در یک ردیف کنار هم بودن با، پهلوئی هم بودن با.  
 || بی سپاه: جدا از سپاه، در فاصله از سپاه.  
 □ گیو به طوس گفت: ای سپهسالارِ پادشاه! [مگر تو] جدا از سپاه [و پیشاپیش دیگران] عنان به عنان و پهلو به پهلوئی من نبودی؟

همان طوس نوذر بدان<sup>۱</sup> بستهدید<sup>۲</sup>  
 کجا پیش اسپ من این جا<sup>۳</sup> رسید<sup>۴</sup> ۴۵

۱. خ ۲- بران ل ۲- طوس گفتا نخواهد شنید؛ خ ۱- طوس گفت این نخواهم شنید ۳. خا- آنجا ۴. ف- بیت‌های ۴۵ و ۴۶ راندارد؛ خا- بیت‌های ۴۵ و ۴۶ را در قلاب آورده است.  
 || همان: (حرف ربط مرکب) باز هم. || بدان: (مخفف به آن) برای آن، به خاطر آن، بر سر آن. || بستهدیدن: ستیزیدن، درافتادن، کشمکش کردن، جرّ و بحث کردن، جنگ و جدل کردن. || کجا: (حرف ربط) که.  
 || پیش رسیدن: زودتر رسیدن، مقدّم بودن، حق تقدّم داشتن.  
 □ باز هم طوس نوذر بر سر آن‌که «اسب من زودتر به این جا [و پیش دختر] رسید» جرّ و بحث به راه انداخت.

بدو گیو گفت<sup>۱</sup>: این سخن خود مگوی  
 که من تاختم پیش نخچیرجوی<sup>۲</sup> ۴۶

۱. س، ح- گفت گیو؛ ح- بسنجید با نسخه بدل شماره‌ی ۲ بیت ۲۹. ۲. ح- بیشتر نزدای  
 || خود: (قید تأکید) اصلاً، هرگز، به هیچ روی. || که: (حرف ربط) برای آن‌که، چون. || پیش تاختن: جلو تاختن، جلو تر راندن، در تاختن پیشتاز بودن. || نخچیرجوی: (صفت فاعلی مرکب، در معنای قید مرکب) نخچیرجویانه، شکارجویانه، به شکارجویی، در پی شکار کردن.  
 □ [از سوی دیگر] گیو [هم] به طوس می‌گفت: هرگز چنین سخنی به زبان نیاور، چون [این] من [بودم که اسبم را] در پی شکار جلو رانده و پیشتاز بودم.

ز بهر پرستنده‌ای گرمگوی<sup>۱</sup>  
نگردد جوانمرد پرخاشجوی<sup>۲</sup>

۴۷

۱. ف، ق، یخ - کژمگوی؛ و - کژگوی م - این بیت را در حاشیه آورده است؛ خ ۲ - و پرخاشجوی؛ س، ح - این بیت را ندارند؛ ل، خ ۱ - بیت را بدین گونه آورده اند:

ز بهر گزیده همی خود مگوی بگردد جوانمرد پرخاشجوی

|| پرستنده: (صفت فاعلی، در این جا در معنای اسم) مطلق زن. || گرمگوی: (صفت فاعلی مرکب) کسی که سخنان دلفریب گوید، گوینده‌ی سخن دلچسب و شیرین، خوش سخن. مجازاً دلربا، اغواگر، فریبنده. || جوانمرد: (صفت مرکب) راد، بلندهمت، بزرگ‌نهاد، نیز دلاور، پهلوان. || پرخاشجوی گردیدن: درصد/ در پی جنگ و جدال برآمدن، قصد و آهنگ جنگ کردن، درگیر جنگ شدن. □ پهلوان به خاطر زنی فریبنده و دلربا درگیر جنگ و جدال [با پهلوان دیگر] نمی‌شود.

سخن‌شان ز تندی<sup>۱</sup> به جایی رسید  
که این ماه<sup>۲</sup> را سر بیاید برید<sup>۳</sup>

۴۸

۱. م، خ ۲، مس - به تندی م - س - ترک ح - بسنجید بانسخه بدل شماره‌ی ۲، بیت ۲۹. || سخن: کشمکش، درگیری، جنگ، نزاع. || ز: (مخفف از) از شدت. || ماه: استعاره از زن/ مرد زیباروی. || که: (بیانی) که گفتند. □ جنگ و جدال آن‌ها چنان بالا گرفت و شدت یافت که [هر دو از سر ستیزه‌جویی و لجاجت] گفتند: این ماهر خ را [اگر بناست از آن من نشود] باید سر ببریم [که نصیب هیچ کدامان نشود].

میان‌شان چن آن<sup>۱</sup> داوری<sup>۲</sup> شد دراز  
میانجی بیامد<sup>۳</sup> یکی سرفراز<sup>۴</sup>

۴۹

۱. ف، ل، خ ۱ - چنان؛ م - چنین؛ خ ۲، مس - چو آن؛ و - در این؛ ح - چو این ح ۲ - این کلمه افتاده است. م، مس - برآمد ح ۴ - بسنجید بانسخه بدل شماره‌ی ۳، بیت ۴۳ و نیز نسخه بدل شماره‌ی ۲، بیت ۲۹. || چُن: (مخفف چون) وقتی که، زمانی که. || داوری: (حاصل مصدر) دشمنی، خصومت، درگیری. || دراز شدن: طولانی شدن، کش پیدا کردن، بیخ پیدا کردن، به درازا کشیدن، نیز پیچیده و لاینحل شدن، حل ناپذیر جلوه کردن. || میانجی: (صفت، اسم) آشتی دهنده، واسطه‌ی صلح و آشتی. || آمدن: جلو آمدن، پیش آمدن، پا پیش گذاشتن. || سرفراز: (صفت فاعلی) سر بلند، بلندمرتبه، مهتر، بزرگ، نیز دارای احترام، اعتبار و عزت. || یکی سرفراز: (سرفراز در این جا صفت جانشین موصوف پهلوان) پهلوانی محترم و ارجمند و با قدر و منزلت. □ وقتی میان آن دو درگیری و جدال به درازا کشید و حل ناپذیر جلوه کرد، پهلوان بلندمرتبه و ارجمندی پا پیش گذاشت،

۵۰  
که این را بر شاه ایران برید  
بدان<sup>۱</sup> کو دهد<sup>۲</sup> هر دو فرمان برید

۱. ف، ل، خ، ۱، ح، یخ، خا-بران؛ خ ۲-چو آن؛ س-بر آنج؛ و-به هر ۲. ف، ل، خ، ۱، خ ۲، ح، خا-کونهد؛ س-او نهد  
|| بر: (حرف اضافه) حضور، پیش. || بدان: آن برمی‌گردد به حکمی که شاه می‌دهد. || دادن: گفتن، فرمودن، حکم کردن. نهادن: (بنابر ف، ل، خ ۱، ...) نیز به معنای "حکم دادن، رای دادن" است. || فرمان بردن: اطاعت کردن، تسلیم شدن، پذیرفتن.  
□ ... که این [دعوا و مرافعه] را پیش شاه ایران ببرید، و به حکمی که او می‌دهد، تسلیم شوید.

۵۱  
نگشتند<sup>۱</sup> هر دو ز گفتار<sup>۲</sup> اوی<sup>۳</sup>  
بر شاه<sup>۴</sup> ایران نهادند روی

۱. م-بگشتند ۲. ل، خ، ۱، س-فرمان ۳. خ ۲-برفتند هر دو دوان پیش اوی؛ ح-برفتند هر دو دمان پیش اوی  
۴. ل، خ، ۱-سوی شهر؛ خ ۲، س، ح-سوی شاه  
|| گشتن از گفتار کسی: از گفتار کسی سرپیچی کردن، نپذیرفتن سخن کسی. || روی نهادن: رهسپار شدن، روانه شدن.  
□ هر دو [پهلوان] سخن آن دلاور ارجمند را پذیرفتند و به سوی [پایتخت و] شاه ایران رهسپار شدند.

۵۲  
چو کاووس روی کنیزک بدید  
بخندید و لب را به دندان گزید

|| کنیزک: (از کنیز + "ک" تصغیر) دختر جوان سال، نیز دوشیزه. || لب را به دندان گزیدن: کنایه از خوش آمدن از چیزی، طمع در چیزی کردن، عزم به دست آوردن چیزی کردن، نیز می‌تواند عملی باشد برای جلوگیری از خنده و این که کسی متوجه خندیدن/خوش آمدن فرد نشود.  
□ تا کاووس چشمش به روی دختر افتاد، [چنان از او خوشش آمد و خواهان او شد که بی‌اختیار] خنده‌ای سر داد و لبش را به دندان گزید.

۵۳  
به هر دو سپهبد چنین گفت شاه  
که کوتاه شد بر شما رنج راه

|| سپهبد: (اسم مرکب) سپهسالار، از این حیث که پادشاه بر سالار سپاه سالار بوده است. مجازاً پادشاه. || کوتاه شدن: تمام شدن، به پایان رسیدن.  
□ پادشاه [رو کرد به گیو و طوس و] به هر دو سپاهسالارش گفت: [بسیار خوب]، رنج و سختی راه برای شما [در این جا] به پایان رسید [شما وظیفه‌تان را انجام دادید و این دختر را به جایی که باید رساندید].

برین<sup>۱</sup> داستان بگذرانیم<sup>۲</sup> روز  
که خورشیدگیرندگردان<sup>۳</sup> به یوز

۵۴

۱. و- بدین ۲. ل، خ- ۱- برگذاریم ۳. خ- ۲- شیران؛ ح- آهو  
|| داستان: قصه، نقل، نیز ماجرا. || برین داستان: "این" برمی‌گردد به ماجرای شکار دختر زیباروی. || روز گذراندن: وقت سپری کردن، زمان گذراندن، وقت گذراندن. || که: (حرف ربط، در بیان علت) چون، زیرا که. || خورشید: استعاره از دختر خورشیدرویی است که گیو و طوس، که به شکار رفته بودند، اینک به جای شکار با خودشان به دربار شاه آورده‌اند. || گرفتن: به دام انداختن، شکار کردن. || گردان: (جمع گرد) پهلوانان. || یوز: جانور شکاری کوچک‌تر از پلنگ که برای شکار تربیتش می‌کردند.  
□ حال که پهلوانان با یوزهایشان خورشید [پیکری با این زیبایی خیره‌کننده] شکار کرده [و به دربار آورده] اند، [پس حتما داستانی شنیدنی دارند و اکنون که تکلیف دختر معلوم شده است] روزمان را با [شنیدن] ماجرای شکار شما سپری می‌کنیم.

گوزنست اگر<sup>۱</sup> آهوی دلبرست  
شکاری<sup>۲</sup> چنین از در مهترست

۵۵

۱. س- گر؛ و- وگر ۲. ف- شکار  
|| اگر: (حرف ربط) یا، و یا، خواه، چه. || دلبر: (صفت مرکب) دلریا، هوشریا. || آهوی دلبر: (ترکیب وصفی) آهوی دلریا. استعاره از زن هوشریا و اغواگر. || از در: (صفت مرکب) درخور، شایسته‌ی، سزاوار. || مهتر: (صفت تفضیلی) سرور، بزرگ، فرد با مقام و منزلت برتر و جایگاه والاتر.  
□ [چون این شکاری که گرفته‌اید،] خواه گوزن باشد خواه آهوی هوشریا، [در هر حال] درخور جایگاه والای پادشاه است [و سزاوار است از آن فرد با منزلت بالاتر شود].

بدو گفت خسرو: نژاد تو چیست<sup>۱</sup>؟  
که چهرت همانند<sup>۲</sup> چهر پریست<sup>۳</sup>؟

۵۶

۱. خ- ۱، خ- ۲- کیست ۲. ل، خ- ۱، خ- ۲، ح- به‌مانند ۳. س، و- بیت‌های ۶۱-۵۶ را ندارند.  
|| خسرو: پادشاه. || چهر: چهره، روی، سیما، نیز نژاد، تبار. از ایرانی باستان *čitra* "روشن، درخشان، تخمه، نژاد"، از ریشه‌ی *kait-čit* "درخشیدن، پرتوافکندن"، پهلوی ساسانی *čihr* "نژاد، تبار، رخ، چهره".  
سودابه از سیاوش، دوپست و سه بیت جلوتر، همین پرسش را خواهد کرد: «نگویی مرا تا نژاد تو چیست؟/ که بر چهر تو فرّ چهر پریست؟» (بیت ۲۵۹). هر دو وجه معنایی چهر در هر دو بیت کاربرد دارد و هر وجه در لایه‌ای از روایت دارای کارکرد است. چهر در اشاره به چهره/ روی زیبا، در لایه‌ی بیرونی روایت سبب‌ساز عشق ممنوع، مخاطره‌انگیز و یک‌سویه‌ی سودابه به سیاوش است و منشأ رخ‌نمودن دردها و مشکلات برای سیاوش و تصمیمات بعدی او خواهد شد. چهر در معنای نژاد و تبار با تأکیدی که بر تمایز بارز سیاوش از مردمان و تبار پریانه/ ایزدانه‌ی او می‌گذارد، به لایه‌ی اساطیری

روایت و نقش او در جایگاه ایزدگیااهی شهیدشونده گره خورده است (نک. توضیحات بیت ۶۸ و ۲۵۹).  
 || پری: در شاهنامه پری با تمام وجوه شخصیتش در متون پیش و پس از اسلام و با پیوستار معنایی و لایه‌هایی که در سبب تطوّرش کسب کرده است حضور دارد، از موجود شریر اهریمنی در اوستا که با صفت‌هایی چون *xna-θairi* "کشنده، آسیب‌رساننده" همراه است تا موجود لطیف و با زیبایی خیره‌کننده و فاقد جنبه‌های فریبکارانه‌ی ادبیات زردشتی (*parīk* "ساحره، جادوگر"). بارتولمه *pairikā* را "زن بیگانه و غریبه، زن وابسته به دشمن" دانسته است. سرکاراتی *pairikā* را از ریشه‌ی هندواروپایی *per-* "زادن، به دنیا آوردن" مشتق دانسته و پری را "زاینده، بارور" معنی کرده است (نک. سرکاراتی ۱۳۷۸، ۳ و ۴). «گونترت آن را از ریشه‌ی هندواروپایی *petē* "پر کردن" دانسته و "دیوزن خواهش‌های جسمانی" معنا کرده است. گری معنای "افسونگر و جادوگر" برای آن پیشنهاد کرده است» (مختاریان ۱۳۸۹، ۴۷؛ برای آگاهی بیشتر از تطوّر معنای پری در ادبیات پیش از اسلام تا روزگار فردوسی و پس از آن، نک. دفتر یکم، ۱۰۳ و ۳۲۰؛ دفتر چهارم، ۵۰؛ نیز سرکاراتی ۱۳۷۸، ص ۲۵؛ مختاریان ۱۳۸۹، ۴۴-۶۰). پری در این بیت، در کلام کاووس، از وجه بیرونی روایت، صرفاً بیان زیبایی و صف‌ناپذیر دختر است. کارکرد عنصر "زیبایی خارق‌العاده" در لایه‌ی بیرونی روایت، مشابه نقش این عنصر در افسانه و رمانس است و در لایه‌ی درونی متن در ترسیم طرح اساطیری روایت دارای نقش است.  
 □ [سپس] پادشاه رو به سوی به دختر کرد و گفت: از کدام تبار هستی که چهره‌ات به چهره‌ی [هوشربای] پریان می‌ماند.

۱. را گفت: از مام خاتونیم<sup>۲</sup>

۵۷

۲. ز سوی پدر بر<sup>۴</sup> فریدونیم<sup>۵</sup>

۱. ل. خ ۱، ح ۲، بخ. خا - بگفتا که ۲. ف - بدوگفت من نازخاتونیم؛ م - خاقانیم؛ ح - خاتون نیم ۳. ف - به ل. ۴ - هم؛ خ ۱، ح ۲ - در؛ خ ۲ - از ۵. ف، خا - پدر آفریدونیم؛ ح - فریدون نیم  
 || از: (حرف اضافه) از سوی، از طرف. || مام: مادر. || خاتونی: (صفت نسبی) منسوب به خاتون: زن بزرگ‌زاده، زن طبقه‌ی اشراف یا دارای مقام عالی (فرهنگ سخن)، از طبقه‌ی اشراف، از بلندپایگان. پرفسور بیلی خاتون را از اصلی ایرانی مأخوذ دانسته است: *hātunā* از *hāta*، ریشه‌ی *han-* به معنای "تصاحب کردن، به دست آوردن" (نک. حسن دوست، ص ۱۰۸۲). || پر: (حرف اضافه) از. || ز سوی پدر پر: (کاربرد حرف اضافه‌ی مؤکد) از سوی پدر. || فریدونی: از نسب فریدون، از فرزندان فریدون.  
 □ به او گفت: من از سوی مادر بزرگ‌زاده‌ام و از طبقه‌ی اشراف، از سوی پدر هم نسبم به فریدون می‌رسد.

۱. نیایم<sup>۱</sup> سپهدار<sup>۲</sup> گرسیوزست<sup>۳</sup>

۵۸

۲. بران<sup>۳</sup> مرز خرگاه<sup>۴</sup> او<sup>۵</sup> مرکزست<sup>۵</sup>

۱. ف - که دخت؛ ح - نیام ۲. خ ۱ - سپهدار تور آوزست (?) ۳. ف، خا - بدان ۴. ف - را ل. ۵ - پروزست؛ خ ۲ - بیت مخدوش است.

|| نیا: جد، پدر بزرگ. || بران مرز: در آن سرزمین. آن اشاره به توران دارد. در سرزمین توران. || خرگاه: (اسم مرکب) سرپرده، چادر بزرگ، نیز جا و محل وسیع. || مرکز: (عربی) لشکرگاه، جایی که لشکر را قیام لازم باشد (منتهی الارب)، جایی که به سپاهیان امر شود در آنجا باشند (اقرب الموارد). نیز محل اقامت والی، مقر حکومت.  
 □ پدر بزرگم گرسبوز سپاه سالار است و سرپرده‌ی او در توران زمین مرکز و مقر حکومتی است و جایی که سپاهیان گرد می‌آیند.

بدو گفت کین روی و موی و نژاد  
 همی خواستی داد هر سه<sup>۲</sup> به باد

۵۹

۱. ف- "و" راندارد. ۲. خ- همی خواست داری تو هر سر  
 □ کیکاووس [که شنید دختر شب‌هنگام از خانه بیرون زده و راهی در و دشت شده بوده] به او گفت:  
 می‌خواستی این روی و موی [زیبا] و این نژاد و تبار [والایت] را نابود کنی و به هدر بدهی؟

به مشکوی زرّین کنم شایدت<sup>۱</sup>  
 سر ماهرویان کنم بایدت<sup>۲</sup>

۶۰

۱. ف، خ- من بایدت ۲. ف، م، خ- شایدت؛ م- فاقد قافیه است.  
 || به: (حرف اضافه) در. || مُشکوی: مُشکو، بتخانه، بتکده. استعاره از حر مسرای شاهان، شبستان شاهی، نیز کوشک، کاخ پادشاه. || زرّین: (صفت نسبی) ساخته شده از زر، زرکاری شده، به زر آراسته. || کردن: جای دادن، گذاشتن، نهادن، نیز اختصاص دادن، ساختن، بنا کردن. || شایدت: ("ت" ضمیر متصل اضافی) شایسته‌ی توست. || سر: سرکرده، سرور. || ماهرویان: (صفت مرکب، جمع ماهر و) زیبارویان. مقصود زنان زیباروی شبستان شاهی است. || سر کردن کسی را: کسی را بر گروهی سرکرده و سرور کردن، بالاترین جایگاه و مرتبه را در میان گروهی به کسی دادن. || بایدت: ("ت" ضمیر متصل اضافی) بایسته و سزاوار توست.  
 □ [اگر] در شبستان به زر آراسته‌ی شاهی جایّت دهم شایسته‌ی توست، [حتی بیش از این، اگر] تو را بر زیبارویان [شبستانم] سرور کنم، [باز هم] سزاوار توست.

چنین داد پاسخ که دیدم تو را  
 ز گردنکشان برگزیدم تو را

۶۱

|| که: هنگامی که، وقتی که، به محض این که، تا. || دیدن: دیدار کردن، نیز شناختن. || گردنکشان: (صفت فاعلی مرکب، جمع گردنکش) پهلوانان، دلاوران، سروران. || برگزیدن: انتخاب کردن، پسندیدن.  
 □ [دختر هم] گفت: من تا تو را دیدم پسندیدم و خود تو را از میان پهلوانان [ات] برگزیدم.

۶۲ بت اندر شبستان فرستاد<sup>۱</sup> شاه  
بفرمود تا برنشیند به گاه

۱. م- فرستاده

|| بت: استعاره از زیبارو. || گاه: تخت، مسند، تختگاه.

□ شاه آن دختر زیبارو را به شبستان خود فرستاد و دستور داد که [در جایگاه سرور زنان شبستان] بر تخت بنشیند.

۶۳ بیاراستندش به دیبای زرد  
به یاقوت و پیروزه و<sup>۱</sup> لاژورد<sup>۲</sup>

۱. ل- "و" راندارد؛ ح- فیروزه و م، ۲. ل، خ، ۱، خ، ۲، ح، مس- لاجورد

|| بیاراستندش: ("ش" ضمیر متصل مفعولی) او را آراستند، آرایش کردند. || دیبای: پارچه‌ی ابریشمین، نیز جامه‌ی ابریشمین. || لاژورد: لاجورد، نیلی رنگ، کبودرنگ.

□ او را با پارچه‌ی ابریشمین زرد و [انواع جواهرات، همچون] یاقوت و فیروزه و لاژورد آراستند.

۶۴ دگر ایزدی هرچه<sup>۱</sup> بایست بود  
یکی سرخ یاقوت<sup>۲</sup> بد نابسود

۱. س- هرچ ۲. ف- یکی گوهری سرخ

|| دگر: (صفت/ضمیر مبهم) غیر از این، جز این‌ها، جز آنچه برشمرده شد. || ایزدی: (صفت نسبی) منسوب به ایزد، خدایی، خداداده، خدادادی. || بایست: بایسته، لازمه، ضرور. || بودن: داشتن، دارا بودن، برخوردار بودن از. || سرخ یاقوت: (ترکیب وصفی مقلوب) یاقوت سرخ، گرانباترین گونه‌ی یاقوت. || نابسود بودن: لمس نشده بودن، دست نخورده بودن. در مورد یاقوت یعنی به رشته درنیامدن و در مورد دختر یعنی باکره بودن.

□ [دختر دلریا] بجز این [زر و زیورها، خودش] خدادادی از هرچه بایسته بود [و لازمه‌ی جذابیت و زیبایی به شمار می‌رفت] برخوردار بود؛ همچون یاقوت سرخ به رشته درنیامده دست نخورده بود.

## گفتار اندر زادن سیاوش

۶۵ بسی برنیامد برین روزگار  
که رنگ اندر آمد به خرم بهار<sup>۱</sup>

۱. م، خ، ۲، س، ح، مس - ترتیب بیت‌ها: ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۶؛ ل، خ - ترتیب بیت‌ها: ۶۵، ۶۸، ۶۶ و ۶۷؛ ل، خ - این بیت را افزون دارند:

چو نه ماه بگذشت بر خوب‌چهر یکی کودک آمد چو تابنده‌مهر

خ ۲ - بیت افزوده را به‌جای بیت ۶۷ آورده است؛ خا - پس از این بیت سرنویس دارد: گفتار اندر زادن سیاوخش  
 || برآمدن: (مصدر مرکب) سپری شدن، گذشتن. || اندر آمدن: (مصدر مرکب) در آمدن، پیش آمدن، در رسیدن، وارد آمدن، نیز پدیدار شدن. || خرم بهار: (ترکیب وصفی مقلوب) بهار خرم، بهار شاداب و با طراوت. استعاره از دختر زیبارویی که گیو و طوس به دربار آوردند. || رنگ: رنج، آزار، آسیب، نیز درد، مرض، ناخوشی، بیماری. || رنگ اندر آمدن: رنج رسیدن، بیماری و ناخوشی رسیدن.

\* لغت‌نامه با شاهد مثال همین بیت، به نقل از برهان قاطع و ناظم‌الاطباء رنگ را خوبی و لطافت معنی کرده است. خالقی مطلق درباره‌ی این بیت چنین نوشته است: «خرم بهار رنگ دیگر که رنگ زرد باشد گرفت که کنایه از آبستنی زن و رنگ پژمردگی اوست.» (خالقی مطلق، یادداشت‌ها، بخش یکم، ص ۵۶۷). عزیزالله جوینی رنگ را "گوسپند و بزکوهی" دانسته و بیت را چنین معنا کرده است: «"که رنگ اندر آمد به خرم بهار" معنی کنایه‌ای دارد و با بیانی شاعرانه از "ورود بزکوهی به فصل بهار خرم و تر و تازه"، آبستن شدن دختر را اراده کرده است.» (جوینی ۱۳۸۴، ص ۱۵۶). کزازی درباره‌ی این بیت نوشته است: «"اندر آمدن رنگ به خرم بهار" را می‌توان کنایه از زادن سیاوش دانست: تا پیش از زادن کودک، مام او بهاری خرم بود؛ اما با زادن او، این بهار خرم هرچه بیشتر شکفت و رنگین شد و بارو برداد.» (کزازی ۱۳۸۴، ص ۱۸۸).

□ از آن هنگام [که دختر به شبستان شاه رفت] زمان زیادی سپری نشده بود که بر [او که همچون] بهار شاداب و سرزنده [بود]، رنج و آسیب در رسید [و نشانه‌های زردرویی و ناخوش‌حوالی آبستنی پدیدار شد].

### بگفتند با شاه‌کاوس کی

۶۶

که برخوردار از ماه فرخنده‌پی<sup>۱</sup>

۱. ح - پس از این بیت سرنویس دارد: زادن سیاوش و سپردن به رستم  
 || برخوردارن: (مصدر مرکب) برخوردار شدن، بهره‌مند شدن، کامیاب شدن. کنایه از فرزنددار شدن.  
 || فرخنده‌پی: (صفت مرکب) خوشقدم، خجسته‌پی، مبارک و خوش‌یمن.  
 □ [بزرگان] به شاه‌کیکاووس خبر دادند که از این ماهروی خوشقدم کامیاب و صاحب فرزند شدی.

یکی بچه‌ای<sup>۱</sup> فرخ آمد پدید

۶۷

کنون<sup>۲</sup> تخت بر ابر باید کشید<sup>۳</sup>